

انقلاب پرولتری و کائوتسکی مرتد



و. ای. لنین

فهرست

پیشگفتار نئین

- ۱- چگونه کانتوسکی مارکس را به یک لیبرال متعارفی تبدیل کرده است
- ۲- دموکراسی بورژوانی و دموکراسی پرولتری
- ۳- آیا بین استثمارشونده و استثمارگر می تواند برابری وجود داشته باشد؟
- ۴- شوراها حق ندارند به سازمان های دولتی مبدل گردند
- ۵- مجلس مؤسسان و جمهوری شوروی
- ۶- قانون اساسی شوروی
- ۷- معنای انترناسیونالیزم چیست؟
- ۸- خدمتگذاری در آستان بورژوازی به بهانه ی «تحلیل اقتصادی»
ضمیمه ۱: تزه های مربوط به مجلس مؤسسان
ضمیمه ۲: کتاب جدید واندرولد درباره ی دولت

منبع: منتخب آثار نئین صفحه ۶۲۸

بازنویس: سعید صادقی

آدرس اینترنتی کتابخانه: <http://www.nashr.de>

ایمیل یاشار آذری: yasharazarri@gmail.com

مسئول نشر کارگری سوسیالیستی: یاشار آذری

تاریخ بازنویسی: ۱۳۸۵

پیشگفتار لنین

به «انقلاب پرولتری و کائوتسکی مرتد»

رساله ی کائوتسکی به نام «دیکتاتوری پرولتاریا» که چندی پیش در وین منتشر شد (ص- ۶۳. Ignaz Brand. ۱۹۱۸. Wien) بارزترین نمونه ی آن ورشکست مطلق و بسیار ننگین انترناسیونال دوم است، که تمام سوسیالیست های شرافتمند همه ی کشورها مدت هاست درباره ی آن سخن می گویند. مسأله ی انقلاب پرولتری اکنون از لحاظ عملی در دستور روز یک سلسله از کشورها قرار می گیرد. بدین سبب تحلیل سفسطه جویی های مرتدانه کائوتسکی و دست کشیدن کامل وی از مارکسیزم امری است ضروری.

ولی در آغاز باید خاطر نشان ساخت که نویسنده ی این سطور از همان آغاز جنگ به کرات گسست کائوتسکی را از مارکسیزم متذکر گردیده است. یک سلسله از مقالات سال های ۱۹۱۴ - ۱۹۱۶ مندرجه در «سوسیال دموکرات» و «کمونیست» منتشره در خارجه بدین مطلب اختصاص داده شده بود. این مقالات در مجموعه ی نشریه ی شورای پتروگراد به قلم گ، زینیوف و ن. لنین تحت عنوان «برخلاف جریان»، پتروگراد، سال ۱۹۱۸ (۵۵۰ صفحه) گردآوری شده است. من در رساله ای که در سال ۱۹۱۵ در ژنو منتشر شد و همان زمان به زبان های آلمانی و فرانسه ترجمه گردید، درباره ی «کائوتسکیزم» چنین نوشته بودم:

«کانوتسکی بزرگ ترین اوتوریتته انترناسیونال دوم، نمونه ی فوق العاده تیپیک برجسته ای است از این که چگونه تصدیق لفظی مارکسیزم در عمل کار را به آن جا کشانده است که مارکسیزم به «استروویزم» یا به «برنتانیسم» (یعنی آموزش بورژوا- لیبرالی که مبارزه ی «طبقاتی» غیرانقلابی پرولتاریا را تصدیق دارد. این آموزش با وضوح خاصی به توسط استرووه نویسنده ی روس و برنتانو اقتصاددان آلمانی بیان شده است) تبدیل گردد. ما این موضوع را در نمونه ی پلخاتف هم مشاهده می‌نمائیم. به کمک سفسطه‌های آشکار مارکسیزم را از روح زنده ی انقلابی آن تهی می‌سازند، همه چیز را در مارکسیزم تصدیق می‌کنند، به جز طرق انقلابی مبارزه، تبلیغ و تدارک آن و تربیت توده‌ها در این جهت بخصوص. کانوتسکی از روی بی‌مسئله‌ی اندیشه‌ی اصلی سوسیال شوینیزم یعنی تصدیق دفاع از میهن در جنگ کنونی را با گذشت دیپلماتیک و ظاهری نسبت به چپ‌ها، که به صورت امتناع از رأی به اعتبارات و اپوزیسیون لفظی خود و غیره انجام گرفته است، «آشتی می‌دهد». کانوتسکی، که در سال ۱۹۰۹ یک کتاب کامل درباره ی نزدیک شدن عصر انقلاب‌ها و رابطه ی جنگ با انقلاب نوشته بود، کانوتسکی، که در سال ۱۹۱۲ بیانیه‌ی بال را درباره ی استفاده ی انقلابی از جنگ آینده امضاء کرده بود، اکنون به انحاء مختلف سوسیال شوینیزم را تیرنه می‌کند و آن را می‌آرید و مانند پلخاتف به بورژوازی می‌پیوندد تا هر اندیشه‌ای را درباره ی انقلاب و هر گامی را به سوی مبارزه ی مستقیماً انقلابی، مورد استهزاء قرار دهد.

طبقه ی کارگر، بدون جنگ بی‌امان علیه این ارتداد، سست عنصری، خوش خدمتی در قبال اپورتونیزم و ابتدال تنوریک بی‌نظیر مارکسیزم، نمی‌تواند

هدف جهانی- انقلابی خود را عملی سازد. کائوتسکیزم پدیده‌ی تصادفی نبوده، بلکه محصول اجتماعی تضادهای انترناسیونالیزم دوم است که آمیزه‌ای از وفاداری لفظی نسبت به مارکسیزم و تبعیت عملی از اپورتونیزم است» (گ. زینوویف و ن. لنین: «سوسیالیزم و جنگ»، ژنو، ۱۹۱۵، ص ۱۳-۱۴).

و اما بعد. من در کتاب: «امپریالیزم به مثابه مرحله‌ی نوین سرمایه‌داری^۱ که در سال ۱۹۱۶ به رشته‌ی تحریر درآمد (در سال ۱۹۱۷ در پتروگراد منتشر شد) کذب تئوریک تمام استدلالات کائوتسکی را درباره‌ی امپریالیزم مفصلاً مورد تحلیل قرار داده‌ام. من تعریف کائوتسکی را درباره‌ی امپریالیزم نقل کردم: «امپریالیزم محصول سرمایه‌داری صنعتی دارای تکامل عالی است. امپریالیزم عبارت است از تمایل هر یک از دول سرمایه‌دار صنعتی به الحاق مناطق زراعتی (تکیه روی کلمه از کائوتسکی است) هر چه بیش‌تر، یا تابع نمودن آن‌ها به خود بدون توجه به این که چه ملت‌هایی در این مناطق سکونت دارند». من نادرستی مطلق این تعریف و «دُمسازِ» آن با پرده‌پوشی عمیق‌ترین تضادهای امپریالیزم و سپس با آشتی با اپورتونیزم را ثابت نمودم. و خود امپریالیزم را چنین تعریف نمودم: «امپریالیزم آن مرحله‌ای از تکامل سرمایه‌داری است که در آن انحصارها و سرمایه‌ی مالی سیادت بدست آورده، صدور سرمایه‌ی اهمیت فوق‌العاده‌ای کسب نموده، تقسیم جهان از طرف تراست‌های بین‌المللی آغاز گردیده و تقسیم تمام اراضی جهان از طرف بزرگ‌ترین کشورهای سرمایه‌داری به پایان رسیده است». من نشان دادم که

^۱ - کتاب و. ای. لنین موسوم به «امپریالیزم به مثابه‌ی عالی‌ترین مرحله‌ی سرمایه‌داری» نخستین بار تحت عنوان «امپریالیزم به مثابه‌ی مرحله‌ی نوین سرمایه‌داری» انتشار یافت.

انتقاد کائوتسکی از امپریالیزم حتی از انتقاد بورژوازی و خرده بورژوازی هم پائین تر است.

سرانجام در اوت و سپتامبر سال ۱۹۱۷ یعنی قبل از انقلاب پرولتری در روسیه (۲۵ اکتبر-۷ نوامبر سال ۱۹۱۷) من رساله ی «دولت و انقلاب، آموزش مارکسیزم درباره ی دولت و وظائف پرولتاریا در انقلاب» را نگاشتم که در آغاز سال ۱۹۱۸ در پتروگراد منتشر گردید و در فصل ششم آن تحت عنوان «ابتدال مارکسیزم به توسط اپورتونیست ها»، توجه خاصی به کائوتسکی معطوف داشتم و ثابت کردم که او آموزش مارکس را کاملاً تحریف و آن را با روح اپورتونیزم دمساز نموده و «در عین قبول انقلاب در گفتار، در کردار از آن دست کشیده است».

اشتباه اساسی تئوریک کائوتسکی در رساله ی وی راجع به دیکتاتوری پرولتاریا در واقع همان تحریفات اپورتونیستی آموزش مارکس درباره ی دولت است که در رساله ی «دولت و انقلاب» من مفصلاً افشاء گردیده است.

این تذکرات قبلی ضروری بود، زیرا ثابت می کند که من مدت ها قبل از آن که بلشویک ها قدرت دولتی را متصرف شوند و به خاطر این امر از طرف کائوتسکی تقبیح شوند، کائوتسکی را آشکارا به ارتداد متهم نموده ام.

۱- چگونه کائوتسکی مارکس را به یک لیبرال تبدیل کرده است

مسئله‌ی اصلی مورد بحث کائوتسکی در رساله اش، مسئله‌ی مضمون اساسی انقلاب پرولتری یعنی دیکتاتوری پرولتاریاست. این مسئله ای است دارای بزرگ ترین اهمیت برای کلیه ی کشورها، بویژه برای کشورهای پیشرو، بویژه برای کشورهای متحارب و بویژه در حال حاضر. بدون مبالغه می توان گفت که این مسئله عمده ترین مسئله ی تمام مبارزه ی طبقاتی پرولتری است. بدین جهت لازم است روی آن بدقت مکتف گردد.

کائوتسکی مسئله را بدین نحو مطرح می سازد که «تناقض دو خط مشی سوسیالیستی» (یعنی بلشویک ها و غیر بلشویک ها) «تناقض دو اسلوب از بیخ و بن متفاوت است: اسلوب دموکراتیک و اسلوب دیکتاتوری» (ص ۳).

ضمناً متذکر می شویم که وقتی کائوتسکی غیر بلشویک های روسیه یعنی منشویک ها و اس ارها را سوسیالیست می نامد، ملاکش همان عنوان آن ها یعنی کلمه است، نه آن جای واقعی که آن ها در مبارزه ی پرولتاریا علیه بورژوازی اشغال می نمایند. این است نمونه ی درک شگرف مارکسیزم و انطباق درخشان آن! ولی در این باره پائین تر مفصل صحبت خواهیم کرد.

اکنون باید نکته ی عمده را بررسی نمود و آن کشف عظیم کائوتسکی درباره ی «تناقض اساسی» بین «اسلوب دموکراتیک و اسلوب دیکتاتوری» است. کنه مطلب در این جاست. تمام ماهیت رساله ی کائوتسکی در این مستتر است. و این، آن چنان آشفته فکری دهشتناک تنوریک و آن چنان دست کشیدن

کاملی از مارکسیزم است که باید اذعان نمود کانتوسکی در این رشته بسی بر برنشتین سبقت جسته است.

مسئله ی دیکتاتوری پرولتاریا مسأله ای است مربوط به روش دولت پرولتری نسبت به دولت بورژوائی، روش دموکراسی پرولتری نسبت به دموکراسی بورژوائی. به نظر می رسد که این مطلب مثل روز روشن باشد؟ ولی کانتوسکی نظیر معلم مدرسه ای که تکرار مکرر کتب درس تاریخ مغزش را منجمد کرده باشد، با سماجت به قرن بیستم پشت کرده به سوی قرن هجدهم روی می نماید و برای صدمین بار به طرزی فوق العاده ملالت آور ضمن یک سلسله مواد گوناگون مطالب کهنه را درباره ی روش دموکراسی بورژوائی نسبت به حکومت مطلقه و نظامات قرون وسطائی می جود و نشخوار می کند! درواقع گویی درحالت خواب مشغول نشخوار است!

آخر این معنایش آن است که انسان به هیچوجه نفهمد سروته مطلب کجاست. تلاش کانتوسکی برای این که قضیه را چنین وانمود سازد که گویا افرادی هستند که «نفرت نسبت به دموکراسی» (ص-۱۱) را موعظه می کنند و غیره فقط موجب تبسم می گردد. به کمک چنین یاوه هائی است که کانتوسکی مطلب را پرده پوشی و خلط می نماید، زیرا او مسأله را به شیوه ی لیبرالی مطرح می کند و دموکراسی را به طور کلی در نظر می گیرد نه دموکراسی بورژوائی را، او از این مفهوم طبقاتی دقیق حتی احتراز دارد و می کوشد از دموکراسی «ما قبل سوسیالیستی» سخن گوید. یاوه گوی ما تقریباً یکسوم رساله ی خود یعنی ۲۰ صفحه از ۶۳ صفحه را به یاوه هائی اختصاص داده است که برای بورژوازی بسی مطبوع است، زیرا برابر است با آرایش دموکراسی بورژوائی، او روی مسأله ی انقلاب پرولتری سایه می افکند.

ولی با همه ی این احوال عنوان رساله ی کائوتسکی «دیکتاتوری پرولتاریا» است. این که کنه آموزش مارکس در همین مطلب است، موضوعی است بر همگان معلوم. کائوتسکی پس از یک سلسله یابوہ سرانی هائی که ربطی به مطلب ندارد، مجبور شده است سخنان مارکس را درباره ی دیکتاتوری پرولتاریا نقل نماید.

این که کائوتسکی «مارکسیست» این عمل را چگونه انجام داده است، یک کمدی واقعی است! گوش کنید:

در صفحه ی ۲۰ رساله عیناً چنین نوشته شده است: «آن نظریه متکی به یک کلمه از مارکس است». (همان نظریه ای که کائوتسکی آن را نفرت از دموکراسی می نامد). و اما در صفحه ی ۶۰ این عبارت حتی بدین صورت تکرار شده است که (بلشویک ها) «به موقع لفظ» (درست همین طور نوشته شده!! Des Wörtchens) «دیکتاتوری پرولتاریا را، که مارکس در سال ۱۸۷۵ یکبار در نامه ای به کار برده است، به یاد آوردند».

اینک آن «لفظ» مارکس:

«بین جامعه ی سرمایه داری و کمونیستی دوران تبدیل انقلابی جامعه ی اول به جامعه ی دوم قرار دارد. متناسب با این دوران یک دوران انتقالی سیاسی نیز وجود دارد و دولت این دوران چیز دیگری جز دیکتاتوری انقلابی پرولتاریا نمی تواند باشد».

اولاً این میحث مشهور مارکس را که تلخیصی است از تمام آموزش انقلابی وی، «کلمه» و یا از آن هم بدتر «لفظ» نامیدن معنایش استهزاء مارکسیزم و دست کشیدن کامل از آن است. نباید فراموش کرد که کائوتسکی آثار مارکس را تقریباً از بر می داند و به طوری که از مجموع نوشته های کائوتسکی بر

می آید، در میز تحریر او یا در مغز او کشوهای چندی وجود دارد که در آن ها تمام نوشته های مارکس به مرتب ترین و راحت ترین طرز برای نقل قول کردن، تقسیم بندی شده است. کائوتسکی نمی تواند نداند که هم مارکس و هم انگلس، خواه در نامه ها و خواه در آثار چاپی خود، چه قبل و چه بویژه بعد از کمون پاره ها از دیکتاتوری پرولتاریا سخن گفته اند. کائوتسکی نمی تواند نداند که فورمول «دیکتاتوری پرولتاریا» فقط بیان تاریخاً مشخص تر و عملاً دقیق تر آن وظیفه ی پرولتاریا در مورد «درهم شکستن» ماشین دولتی بورژوازی است که هم مارکس و هم انگلس، با در نظر گرفتن تجربه انقلاب سال ۱۸۴۸ و از آن هم پیش تر انقلاب ۱۸۷۱، از سال ۱۸۵۲ تا ۱۸۹۱ یعنی در جریان ۴۰ سال راجع به آن (وظیفه) سخن می گفتند.

این تحریف دهشتناک مارکسیزم را که به توسط کائوتسکی، این ملانقطی در مارکسیزم انجام گرفته است، به چه چیز باید تعبیر نمود؟ اگر بخواهیم از پایه های فلسفی پدیده ی مزبور سخن گفته باشیم، آن وقت مطلب عبارت می شود از جازدن اکلکتیزم و سفسطه جویی به عوض دیالکتیک. و کائوتسکی هم در این عمل استاد بزرگی است.

اگر بخواهیم از نظر پراتیک-سیاسی سخن گفته باشیم، آنگاه مطلب عبارت می شود از چاکری در آستان اپورتونیست ها یعنی سرانجام در آستان بورژوازی. کائوتسکی که از آغاز جنگ با سرعتی هر چه بیش تر پیشرفته است، در امر مارکسیست بودن در گفتار و چاکری بورژوازی در کردار، به مرحله ی استادی رسیده است.

به این موضوع وقتی یقین بیش تر حاصل می کنیم که ببینیم کائوتسکی با چه طرز شگرفی «لفظ» مارکس را درباره ی دیکتاتوری پرولتاریا «تفسیر نموده است». گوش کنید:

«متأسفانه مارکس غفلت کرد از این که با تفصیل بیش تری چگونگی تصور خود را درباره ی این دیکتاتوری توضیح دهد...» (این گفته سراپا کاذبانه ی یک نفر مرتد است زیرا مارکس و انگلس در این باره مفصل ترین توضیحات را داده اند، ولی کائوتسکی، این ملانقطی در مارکسیزم عمداً آن را نادیده می گیرد)... «معنای تحت اللفظی دیکتاتوری عبارت است از محو دموکراسی. ولی بدیهی است که در عین حال معنای تحت اللفظی این کلمه قدرت واحده ی یک فرد که به هیچ قانونی وابسته نیست نیز می باشد. این قدرت واحده فرقتش با استبداد این است که مفهوم یک مؤسسه ی دولتی دائمی را نداشته، بلکه به مفهوم یک اقدام افراطی گذرنده است.

لذا اصطلاح «دیکتاتوری پرولتاریا» که دیکتاتوری یک فرد نبوده، بلکه دیکتاتوری یک طبقه است، مؤید آن است که منظور مارکس در این جا مفهوم تحت اللفظی کلمه ی دیکتاتوری نبوده است.

سخن مارکس در این جا بر سر شکل کشورداری نبوده، بلکه بر سر حالتی است که هر جا پرولتاریا قدرت سیاسی را به چنگ آورد بالضروره باید پدید آید. اثبات این که منظور مارکس در این جا شکل کشورداری نبوده این است که مارکس معتقد بوده است که در انگلستان و آمریکا انتقال ممکن است از طریق صلح آمیز و لذا از طریق دموکراتیک انجام گیرد» (ص - ۲۰).

ما عمداً این چون و چرا را تماماً نقل کردیم تا خواننده بتواند به روشنی ببیند که کائوتسکی «تنوریسین» به چه شیوه هائی متکی می شود.

کائوتسکی خواسته است طوری به مطلب برخورد نماید که آن را از تعریف «کلمه» دیکتاتوری آغاز نماید.

بسیار خوب. آزادی در شیوه ی برخورد به مطلب- حق مقدس هر فردی است. فقط باید برخورد جدی و شرافتمندانه به مطلب را با برخورد ناشرافتمندانه فرق گذاشت. کسی که می خواست با این طرز برخورد به مطلب، قضیه را جدی بگیرد، می بایست تعریف خود را درباره ی «کلمه» بیان کند. آن وقت مسأله واضح و صریح مطرح می شد. کائوتسکی این کار را نمی کند. او می نویسد: «معنای تحت اللفظی دیکتاتوری عبارت است از محو دموکراسی». اولاً این تعریف نیست. اگر کائوتسکی می خواست از بیان تعریف برای مفهوم دیکتاتوری طفره رود، دیگر چه لزومی داشت این طرز برخورد به مطلب را برگزیند؟

ثانیاً این به کلی نادرست است. برای لیبرال صحبت از «دموکراسی» به طور اعم امری طبیعی است. ولی مارکسیست هرگز این سؤال را فراموش نخواهد کرد که: «برای چه طبقه ای؟» مثلاً هر کس می داند- و کائوتسکی «مورخ» هم این را می داند- که قیام ها یا حتی تک جوش های شدید بردگان در دوران باستان فی الفور ماهیت دولت باستان را به عنوان دیکتاتوری برده داران آشکار می ساخت. آیا این دیکتاتوری، دموکراسی را در بین برده داران و برای آنان محو می کرد؟ همه می دانند که نمی کرد.

کائوتسکی «مارکسیست» ترهات و خلاف حقیقت عجیبی گفته است. زیرا مبارزه ی طبقاتی را «فراموش کرده است»...

برای این که ادعای لیبرال مآبانه و کاذبانه کائوتسکی به یک ادعای مارکسیستی و حقیقی بدل گردد، باید گفته شود: دیکتاتوری معنایش حتماً محو دموکراسی برای آن طبقه ای که این دیکتاتوری را نسبت به طبقات دیگر عملی می نماید نیست، ولی معنای آن حتماً محو (یا محدودیت بسیار زیاد، که ایضاً یکی از انواع محو است) دموکراسی برای طبقه ای است که دیکتاتوری نسبت به آن یا علیه آن عملی می گردد.

ولی هر قدر هم این ادعا حقیقی باشد باز تعریف دیکتاتوری را بیان نمی کند. عبارت بعدی کائوتسکی را بررسی کنیم:

... «ولی بدیهی است که معنای تحت اللفظی این کلمه قدرت واحده ی

یک فرد که به هیچ قانونی وابسته نیست، نیز می باشد»...

کائوتسکی نظیر توله سگ کوری که پوزه ی خود را من غیر ارادی گاه به این سو و گاه به سوی دیگر می برد، در این جا سهواً به یک فکر صحیح برخورد نموده است (و آن این که دیکتاتوری قدرتی است که به هیچ قانونی وابسته نیست)، ولی با این وصف تعریفی برای دیکتاتوری نکرده است و از این گذشته این یک خلاف حقیقت تاریخی آشکار است که گویا دیکتاتوری قدرت یک فرد واحد است. این ادعا حتی از لحاظ لغوی هم نادرست است، زیرا مشتی از افراد و یا الیگارش و یا طبقه و غیره هم می توانند دیکتاتوری کنند.

سپس کائوتسکی فرق بین دیکتاتوری و استبداد را بیان می نماید، ولی با این که اظهارات او در این باره به کلی نادرست است، باز ما روی آن مکث نمی کنیم، زیرا این موضوع هیچ ارتباطی با مسأله ی مورد علاقه ی ما ندارد. تمایل کائوتسکی به این که از قرن بیستم به قرن ۱۸ و از قرن ۱۸ به دوران

باستان روی نماید بر همه معلوم است و ما امیدواریم که پرولتاریای آلمان پس از نیل به دیکتاتوری این تمایل را در نظر گیرد و کائوتسکی را برای تدریس تاریخ باستان در مدرسه به معلمی منصوب نماید. شانه خالی کردن از بیان تعریف دیکتاتوری پرولتاریا به کمک فضل فروشی درباره ی استبداد معنایش یا حماقت مفرط است و یا شیادی بسیار ناشیانه.

نتیجه ی حاصله این که کائوتسکی که قصد داشت درباره ی دیکتاتوری سخن گوید نادرستی های عیان بسیار گفته، ولی هیچگونه تعریفی بیان نکرده است! او می توانست، بدون استظهار به استعدادهای عقلانی خود، به حافظه ی خود متوسل گردد و تمام مواردی را که مارکس از دیکتاتوری سخن گفته است، از «کشوها» بیرون کشد. اگر او چنین می کرد یقیناً یا تعریف زیرین و یا تعریف دیگری را که در ماهیت امر با آن تطبیق می نمود بدست می آورد:

دیکتاتوری قدرتی است که مستقیماً متکی به اعمال قهر است و به هیچ قانونی وابسته نیست.

دیکتاتوری انقلابی پرولتاریا قدرتی است که با اعمال قهر پرولتاریا علیه بورژوازی به چنگ آمده و پشتیبانی می گردد و قدرتی است که به هیچ قانونی وابسته نیست.

ولی این حقیقت ساده، حقیقتی که برای هر کارگر آگاه (یعنی نماینده توده ها، نه این که نماینده قشر فوقانی رذل پیشگان خرده بورژوا که از طرف سرمایه داران خریده شده اند و سوسیال امپریالیست های تمام کشورها از آن جمله اند) مثل روز روشن است، این حقیقتی که برای هر نماینده ی استثمارشوندگانی که در راه رهانی خود مبارزه می کنند عیان است، این

حقیقتی را که برای هر مارکسیستی مسلم است باید «با جنگ» از جنگ دانشمند بزرگ آقای کائوتسکی «بیرون کشید»! علت این امر چیست؟ علتش آن روح چاکرپیشگی است که بر سرپای پیشوایان انترناسیونال دوم، یعنی بر سرپای کسانی که به جاسوسان منفور خادم بورژوازی بدل شده اند، مستولی است.

کائوتسکی ابتدا خدعه ای به کار بُرد و مهملات صرفی به هم بافت که بنا بر آن گویا معنای کلمه ی دیکتاتوری عبارت است از دیکتاتوری فرد واحد و سپس- براساس همین واژگون سازی!- اظهار داشت که «بنابر این» منظور مارکس از کلام دیکتاتوری طبقه معنای تحت اللفظی آن نیست (بلکه معنایی است که به موجب آن دیکتاتوری اعمال قهر انقلابی نبوده، بلکه بدست آوردن اکثریت از طریق «صلح آمیز» در شرایط «دموکراسی»- این نکته را متوجه باشید- بورژوائی است).

معلوم می شود که باید بین «حالت» و «شکل کشورداری» فرق گذاشت. عجب فرق ژرف اندیشانه ای، کاملاً مثل آن که ما بین «حالت» حماقت فردی که غیرعاقلانه قضاوت می نماید و «شکل» حماقت وی فرق بگذاریم.

کائوتسکی لازم می شمرد دیکتاتوری را به مثابه «حالت سیادت» تفسیر نماید (او در یک صفحه بعد، یعنی در صفحه ۲۱، عین همین اصطلاح را به کار می برد)، زیرا در این صورت اعمال قهر انقلابی محو می گردد و انقلاب قهری ناپدید می شود. «حالت سیادت» حالتی است که هر اکثریتی در شرایط... «دموکراسی» در آن قرار دارد! با چنین نیرنگ شیادانه ای انقلاب بدون هیچ دردسر ناپدید می گردد!

ولی این شیادی بسیار ناشیانه است و نمی تواند کائوتسکی را نجات بخشد. این که دیکتاتوری به مفهوم و معنای آن «حالتی» از اعمال قهر انقلابی طبقه ای علیه طبقه ی دیگر است که مطبوع طبع مرتدین نمی باشد، حقیقتی است همانند «چشمه ی خورشید که با گل نمی توان آن را اندود». پوچی فرق قائل شدن بین «حالت» و «شکل کشورداری» عیان و آشکار است. سخن گفتن درباره ی شکل کشورداری در این جا سفاقت به قوه ۳ است، زیرا هر پسر بچه ای می داند که سلطنت و جمهوری اشکال متفاوتی از کشورداری هستند. باید به آقای کائوتسکی ثابت کرد که هر دوی این شکل های کشورداری مانند تمام «شکل های» گذشته ی «کشورداری» در دوران سرمایه داری، تنها نوعی از دولت بورژوازی یعنی دیکتاتوری بورژوازی هستند.

سرانجام صحبت از شکل کشورداری نه تنها تحریف سفیهانه بلکه تحریف ناشیانه ی گفته ی مارکس است که با وضوح تمام در این جا از شکل یا تیپ دولت سخن می گوید، نه این که از شکل کشورداری.

انقلاب پرولتری بدون انهدام قهری ماشین دولتی بورژوازی و تعویض آن با ماشین جدیدی، که به قول انگلس «دیگر دولت به معنای اخص کلمه نیست» محال است.

کائوتسکی لازم می شمرد تمام این ها را ماست مالی کند و تحریف نماید، زیرا خط مشی مرتدانه وی این امر را ایجاب می کند. ببینید او به چه حيله های پلیدی متوسل می شود.

حيله ی اول... «اثبات این که منظور مارکس در این جا شکل کشورداری نبوده، این است که او در انگلستان و آمریکا انقلاب صلح آمیز یعنی انقلاب از طریق دموکراتیک را ممکن می شمرده است»...

شکل کشورداری در این جا ابدأً ربطی به مطلب ندارد، زیرا سلطنت هانی هستند که برای دولت بورژوازی جنبه ی تیبیک ندارند یعنی مثلاً فاقد دستگاه نظامی هستند و جمهوری هانی هستند که از این حیث کاملاً جنبه تیبیک دارند، مثلاً دارای دستگاه نظامی و بوروکراسی هستند. این یک واقعیت تاریخی و سیاسی بر همه معلوم است و کائوتسکی قادر به تحریف آن نیست.

اگر کائوتسکی می خواست بطور جدی و شرافتمندانه استدلال کند، می بایست از خود بپرسد که: هیچ قانون تاریخی درباره ی انقلاب وجود دارد که استثناء نداشته باشد؟ در این صورت پاسخ او چنین بود: نه، چنین قوانینی وجود ندارد. چنین قوانینی فقط آن چیزی را در نظر دارد که دارای جنبه ی تیبیک است و این همان چیزی است که مارکس زمانی آن را از لحاظ سرمایه داری متوسط عادی و تیبیک «ایده آل» نامیده است.

و اما بعد. آیا در سال های ۷۰ چیزی وجود داشت که انگلیس و آمریکا را در مسأله ی مورد بحث استثناء می کرد؟ برای هر فردی که اندکی با خواست قانون علم در رشته ی مسائل تاریخی آشنا باشد، روشن است که طرح این مسأله ضرورت دارد. عدم طرح آن به معنای تحریف علم و توسل به سفسطه است. و پس از طرح این مسأله هم نمی توان در این پاسخ تردید کرد که: دیکتاتوری انقلابی پرولتاریا اعمال قهری است علیه بورژوازی و ضرورت این اعمال قهر هم، همانگونه که مارکس و انگلس با تفصیل تمام مکرر در مکرر توضیح داده اند (بخصوص در کتاب «جنگ داخلی در فرانسه» و در پیشگفتار آن)، بویژه ناشی از این جا است که دستگاه نظامی و بوروکراسی وجود دارد. اتفاقاً این مؤسسات، اتفاقاً در انگلستان و آمریکا و اتفاقاً در

سال‌های ۷۰ قرن ۱۹، هنگامی که مارکس تذکر خود را می‌داد، وجود نداشت! (ولی اکنون، هم در انگلستان و هم در آمریکا وجود دارد.)
کانوتسکی ناچار است درست در هر گامی شیب‌دای کند تا ارتداد خود را مستور دارد!

دقت کنید که چگونه او در این جا من غیر عمد گوش‌های دراز خود را نشان داده است: او می‌نویسد: «از طریق صلح آمیز یعنی از طریق دموکراتیک»!!

کانوتسکی به هنگام تعریف دیکتاتوری با تمام قوا کوشید علامت اصلی این مفهوم یعنی اعمال قهر انقلابی را از خواننده پنهان دارد. ولی اکنون حقیقت آشکار گردیده است: سخن بر سر تقابل بین تحول صلح آمیز و قهری است.
کنه مطلب در همین جاست. تمام این حیل‌ها، سفسطه‌ها و تخطئه‌های شیدانه از آن جهت مورد نیاز کانوتسکی است که از زیر بار انقلاب قهری شانه خالی کند و دست کشیدن خود از آن و پیوستن خود را به سیاست کارگری لیبرالی یعنی به بورژوازی پرده پوشی نماید. آری کنه مطلب در اینجاست.

کانوتسکی «مورخ» با چنان بیش‌رمی تاریخ را تحریف می‌کند که نکته اساسی را «فراموش می‌نماید»: صفت مشخصه‌ی سرمایه‌داری ماقبل انحصاری- که سال‌های هفتاد قرن نوزده نقطه‌ی اوج آن بود- به حکم خواص اساسی اقتصادی خود، که در انگلستان و آمریکا بویژه به طور تئوریک متجلی گردید، حداکثر صلح دوستی و آزادی خواهی نسبی بود، ولی صفت مشخصه‌ی امپریالیزم یعنی سرمایه‌داری انحصاری که فقط در قرن ۲۰ به نضج نهائی خود رسید، بنابر خواص اساسی اقتصادی خود، حداقل صلح

دوستی و آزادی خواهی و حداکثر تکامل همه جانی دستگاه نظامی است. «توجه نکردن» به این نکته هنگام بحث درباره‌ی این که تحول صلح آمیز یا قهری تا چه اندازه تیبیک و محتمل است. معنایش سقوط تا مرحله‌ی متعارفی‌ترین چاکران بورژوازی است.

حیله‌ی دوم، کمون پاریس دیکتاتوری پرولتاریا بود ولی از راه اخذ رأی همگانی یعنی بدون محروم ساختن بورژوازی از حق انتخابات یعنی «از طریق دموکراتیک» انتخاب گردید. کائوتسکی در این جا ظفرنمایی می‌کند: ...«دیکتاتوری پرولتاریا از نظر مارکس» (یا: به گفته‌ی مارکس) «حالتی بود که در صورت اکثریت داشتن پرولتاریا (bei überwiegendem Proletariat, s ۲۱) بالضروره از دموکراسی خالص ناشی می‌شود».

این بُرهان کائوتسکی به حدی خنده آور است که در حقیقت انسان را به *embarras des richesses* واقعی (از فرط وفور... ایراد... در مضیقه بودن) دچار می‌سازد. اولاً می‌دانیم که گل سرسبد و ستاد و صدرنشینان بورژوازی از پاریس به ورسای گریختند. لونی بلان «سوسیالیست» هم در ورسای بود که همین موضوع ضمناً کذب ادعای کائوتسکی را مبنی بر این که «تمام خط مشی‌های» سوسیالیزم در کمون شرکت داشتند، به ثبوت می‌رساند. آیا این مضحک نیست که تقسیم بندی ساکنین پاریس به دو اردوگاه محارب، که یکی از آن‌ها تمام بورژوازی پیکارچو و از لحاظ سیاسی فعال را متمرکز نموده است. به عنوان «دموکراسی خالص» با «اخذ رأی همگانی» وانمود گردد؟

ثانیاً پیکار کمون علیه ورسای به عنوان پیکار دولت کارگری فرانسه علیه دولت بورژوازی بود. وقتی که پاریس باید سرنوشت فرانسه را تعیین کند،

دیگر صحبت از «دموکراسی خالص» و «اخذ رأی همگانی» چه معنایی دارد؟ هنگامی که مارکس بر آن بود که کمون، به علت ضبط نکردن بانکی که متعلق به تمام فرانسه بود، مرتکب اشتباه گردید، آیا مأخذش اصول و ممارست «دموکراسی خالص» بود؟

حقیقتاً پیداست که کائوتسکی در کشوری چیز می نویسد که پلیس آن خنده ی «دست جمعی» را برای افراد ممنوع کرده است و الا شلیک خنده، کائوتسکی را می کشت.

ثالثاً، به خود اجازه می دهم محترماً به آقای کائوتسکی، که آثار مارکس و انگلس را از بر می داند، قضاوت زیرینی را که انگلس از نقطه نظر... «دموکراسی خالص» درباره ی کمون نموده است یادآوری کنم.

«آیا این آقایان» (آنتی اوتوریتاریست ها) «هیچ گاه انقلاب دیده اند؟ بی شک انقلاب با اتوریته ترین پدیده های ممکنه است. انقلاب عملی است که در آن بخشی از اهالی اراده ی خود را به وسیله ی استعمال تفنگ، سرنیزه و توپ یعنی با وسائل فوق العاده با اتوریته به بخش دیگر تحمیل می کند. و حزب پیروزمند بالضروره ناچار است سیادت خود را از طریق رعب و هراسی که سلاح وی دردل های مرتجعین ایجاد می کند حفاظت نماید. اگر کمون پاریس به اتوریته مردم مسلح علیه بورژوازی متکی نبود، مگر ممکن بود بیش از یک روز دوام آورد؟ آیا ما محق نیستیم اگر بالعکس کمون را به علت این که از این اتوریته خیلی کم استفاده کرده است، سرزنش نمائیم؟».

بفرمائید این هم «دموکراسی خالص»! اگر یک خرده بورژوازی پست یا یک «سوسیال دموکرات» (به مفهوم فرانسوی آن در سال های چهل و به مفهوم سراسر اروپائی آن در سال های ۱۹۱۴ - ۱۹۱۸) اصولاً فکر سخن گفتن

درباره‌ی «دموکراسی خالص» را در جامعه‌ی منقسم به طبقات به مغز خود
 خطور می‌داد، چقدر مورد استهزاء و تمسخر انگلس قرار می‌گرفت!
 ولی بس است. ذکر تمامی یاوه‌هایی که کائوتسکی رشته‌ی سخن را بدان‌ها
 کشانده محال است، زیرا هر عبارت او ورطه‌ی بی‌انتهایی از ارتداد است.
 مارکس و انگلس با تفصیلی هر چه بیش‌تر کمون پاریس را تجزیه و تحلیل
 نموده، ثابت کردند که خدمت کمون کوششی بود که وی برای خورد کردن و
درهم شکستن «ماشین دولتی حاضر و آماده» به عمل آورد. مارکس و انگلس
 این نتیجه‌گیری را به قدری مهم می‌شمردند که در سال ۱۸۷۲ تنها همین
 یک اصلاح را در برنامه (جزناً) «کهنه شده‌ی» «مانیفست کمونیست» وارد
 کردند. مارکس و انگلس نشان دادند که کمون به نابودی ارتش و دستگاه
 اداری و پارلمانتاریزم پرداخت و به درهم کوفتن «غده‌ی انگل یعنی دولت» و
 غیره دست زد، ولی کائوتسکی فرزانه، که دیده‌ی بصیرتش کور شده است،
 آن چیزی را که پروفیسورهای لیبرال هزار بار گفته‌اند یعنی افسانه‌های
 مربوط به «دموکراسی خالص» را تکرار می‌کند.

بیهوده نیست که روزا لوکزامبورگ در ۴ اوت ۱۹۱۴ گفت سوسیال
 دموکراسی آلمان اکنون لاشه‌ی متعفن است.

حیله‌ی سوم. «اگر دیکتاتوری را به مفهوم شکل‌کشورداری در نظر
 گیریم، آن وقت ما نمی‌توانیم از دیکتاتوری طبقه سخن گوئیم. زیرا همان‌طور
 که متذکر شدیم طبقه فقط می‌تواند سیادت نماید، نه کشورداری... کشورداری
 کار «سازمان‌ها» یا «احزاب» است.

شما مغلطه می‌کنید و بی‌حد هم مغلطه می‌کنید، آقای «مستشار امور
 مغلطه‌کاری»! دیکتاتوری «شکل‌کشورداری» نیست، این‌ها چرندیات

خنده آور است. و مارکس هم از «شکل کشورداری» سخن نگفته، بلکه از شکل یا تیپ دولت سخن می گوید. این ها به کلی با هم فرق دارند، به کلی متفاوتند. و نیز به کلی نادرست است که طبقه نمی تواند کشورداری نماید: چنین مهملی را فقط یک «سفیه پارلمانی» ممکن بود بر زبان راند که جز پارلمان بورژوائی چیزی نبیند و جز «احزاب حاکمه» چیزی مشاهده نکند. هر کشور اروپائی نمونه هائی از کشورداری طبقه ی حاکمه را به کائوتسکی نشان می دهد، مثلاً کشورداری ملاکین در قرون وسطی، با وجود این که در آن زمان به حد کافی متشکل هم نبودند گواه این امر است.

نتیجه: کائوتسکی به ناشنوده ترین طرزى مفهوم دیکتاتوری پرولتاریا را تحریف نموده و مارکس را به یک لیبرال متعارفی بدل کرده است یعنی خودش به مرحله ی لیبرالی سقوط کرده است که عبارات مبتذلی درباره ی «دموکراسی خالص» به هم می بافد و مضمون طبقاتی دموکراسی بورژوائی را زیب و آرایش می دهد و روی آن سایه می زند و بیش از هر چیز از اعمال قهر انقلابی طبقه ی زحمتکش حذر دارد. هنگامی که کائوتسکی مفهوم «دیکتاتوری انقلابی پرولتاریا» را به نحوی «تفسیر کرد» که اعمال قهر انقلابی طبقه ی ستمکش علیه ستمگران ناپدید شد، آن وقت رکورد جهانی تحریف لیبرالی در گفته های مارکس شکسته شد. برنشتین مرتد در مقایسه با کائوتسکی مرتد حکم توله سگی را پیدا کرده است.

۲- دموکراسی بورژوائی و دموکراسی پرولتری

مسئله ای که به منتها درجه توسط کائوتسکی خلط شده است در واقع بدین قرار است.

اگر فکر سلیم و تاریخ را مورد تمسخر قرار ندهیم آنگاه روشن است که تا زمانی که طبقات گوناگون وجود دارند، نمی توان از «دموکراسی خالص» سخن به میان آورد، بلکه فقط می توان از دموکراسی طبقاتی سخن گفت. (ضمناً به طور حاشیه باید بگوئیم که «دموکراسی خالص» نه تنها عبارت ابلهانه ای است، که عدم درک مطلب را خواه در مورد مبارزه ی طبقات و خواه در مورد ماهیت دولت آشکار می سازد، بلکه عبارتی است سه کرت پوچ و میان تهی، زیرا در شرایط جامعه ی کمونیستی دموکراسی، ضمن تغییر ماهیت جزو عادت گردیده زوال خواهد یافت. ولی هرگز دموکراسی «خالص» نخواهد بود.)

«دموکراسی خالص» عبارت کاذبانه فرد لیبرالی است که کارگران را تحمیق می نماید. آن چه در تاریخ سابقه دارد دموکراسی بورژوائی است که جایگزین فنودالیزم می گردد و دموکراسی پرولتری است که جایگزین دموکراسی بورژوائی می گردد.

اگر کائوتسکی ده ها صفحه را به «اثبات» این حقیقت تخصیص می دهد که دموکراسی بورژوائی نسبت به اصول قرون وسطائی مترقی است و پرولتاریا حتماً باید در مبارزه ی خود علیه بورژوازی از آن استفاده نماید، معنای آن فقط پُرگونی لیبرالی کسی است که کارگران را تحمیق می کند. نه تنها در آلمان متمدن، بلکه در روسیه غیرمتمدن نیز این حرف از بدیهیات مقدماتی است. کائوتسکی که موقرانه هم از ویتلینگ و هم از ژزونیت های پاراگونه و هم

درباره ی بسیاری مطالب دیگر سخن می گوید تا ماهیت بورژوائی دموکراسی معاصر یعنی دموکراسی سرمایه داری را مسکوت گذارد، فقط «دانشمندان» خاک به چشم کارگران می باشد.

کائوتسکی از مارکسیزم آن چیزی را بر می گزیند که برای لیبرال ها، برای بورژوازی پذیرفتنی است (انتقاد از قرون وسطی، نقش مترقی تاریخی سرمایه داری به طور اعم و دموکراسی سرمایه داری به طور اخص)، ولی آن چه را که برای بورژوازی ناپذیرفتنی است (یعنی اعمال قهر انقلابی پرولتاریا علیه بورژوازی برای نابودی آن) به دور می اندازد، مسکوت می گذارد و روی آن سایه می زند. به این جهت است که کائوتسکی ناگزیر و به حکم وضع عینی خود، اعم از این که دارای هر نوع اعتقاد سوپژکتیف هم باشد، چاکر بورژوازی از آب در می آید.

دموکراسی بورژوائی در عین این که نسبت به نظامات قرون وسطانی پیشرفت تاریخی عظیمی به شمار می رود، همواره دموکراسی محدود، سر و دم بریده، جعلی و سالوسانه ای باقی می ماند (و در شرایط سرمایه داری نمی تواند باقی نماند) که برای توانگران در حکم فردوس برین و برای استثمارشوندگان و تهیدستان در حکم دام و فریب است. همین حقیقت را، که مهم ترین جزء ترکیبی آموزش مارکسیستی است، کائوتسکی «مارکسیست» درک نکرده است. در مورد همین مسأله اساسی است که کائوتسکی به جای انتقاد علمی از آن شرایطی، که هر دموکراسی بورژوائی را به دموکراسی برای توانگران بدل می نماید، «مطالب خوش آیندی» به بورژوازی تقدیم می کند.

ما نخست به آقای کائوتسکی علامه آن اظهارات تنوریک مارکس و انگلس را یادآوری می‌نمائیم که ملانقطی ما به طرز ننگینی آن را (برای خوشایند بورژوازی) «فراموش کرده است» و سپس مطلب را با زبانی هر چه ساده‌تر توضیح می‌دهیم.

نه تنها دولت باستانی و فنودالی، بلکه «دولت انتخابی معاصر هم آلتی است برای استثمار کار مزدوری به توسط سرمایه» (اثر انگلس درباره ی دولت). «از آن جا که دولت فقط مؤسسه ی گذرنده ای است که در مبارزه و انقلاب باید از آن استفاده کرد تا دشمنان خود را قهراً سرکوب ساخت، لذا سخن گفتن درباره ی دولت خلقی آزاد خام فکری مطلق است: مادام که پرولتاریا هنوز به دولت نیازمند است، این نیازمندی از لحاظ مصالح آزادی نبوده، بلکه به منظور سرکوب دشمنان خویش است و هنگامی که سخن گفتن درباره ی آزادی ممکن می‌گردد، آنگاه دولت به معنای اخص کلمه دیگر موجودیت خود را از دست می‌دهد» (از نامه انگلس به بیل، مورخه ۲۸ مارس ۱۸۷۵).

«دولت چیزی نیست جز ماشینی برای سرکوبی یک طبقه از طرف طبقه ی دیگر و در جمهوری دموکراتیک هم این نقش وی به هیچوجه کم تر از نقش وی در رژیم سلطنت نیست (از پیشگفتار انگلس برای کتاب مارکس به نام «جنگ داخلی»).

حق انتخاب همگانی «نمودار نضح طبقه ی کارگر است. چنین حقی پیش از این نمی‌تواند چیزی بدهد و با وجود دولت کنونی هرگز نخواهد داد» (اثر انگلس درباره ی دولت).

آقای کائوتسکی بخش اول این حکم را که برای بورژوازی پذیرفتنی است به نحو فوق العاده ملالت آوری نشخوار می‌کند. ولی بخش دوم را که ما روی

آن تکیه کرده ایم و برای بورژوازی ناپذیرفتنی است، کائوتسکی مرتد مسکوت می‌گذارد!).

«کمون می‌بایست مؤسسه‌ی پارلمانی نبوده بلکه مؤسسه‌ی فعال یعنی در عین حال هم قانونگذار و هم مجری قانون باشد... به جای این که در هر سه و یا شش سال یکبار تصمیم گرفته شود که کدامیک از اعضاء طبقه‌ی حاکمه باید در پارلمان نماینده مردم و یا سرکوب‌کننده‌ی (ver- und zertreten) آنان باشد، حق انتخاب همگانی می‌بایست از این لحاظ مورد استفاده‌ی مردم متشکل در کمون‌ها قرار گیرد که آن‌ها بتوانند برای بنگاه خود کارگر، سرکارگر، و حسابدار پیدا کنند، همانگونه که حق فردی انتخاباتی برای همین منظور مورد استفاده‌ی هر کارفرمای دیگری است» (اثر مارکس درباره‌ی کمون پاریس بنام «جنگ داخلی در فرانسه»).

هر یک از این احکام، که آقای کائوتسکی علامه به خوبی از آن‌ها آگاه است، همچون کشیده‌ای به صورت وی می‌خورد و تمام ارتدادش را فاش می‌سازد. در سراسر رساله‌ی او اثری از درک این حقایق دیده نمی‌شود. تمام مضمون رساله‌ی او استهزائی است نسبت به مارکسیزم!

قوانین اساسی دولت‌های معاصر را بردارید، اداره‌ی امور آن‌ها، آزادی اجتماعات یا مطبوعات و «برابری افراد در برابر قانون» را در نظر بگیرید و ببینید که چگونه در هر گام با سالوسی دموکراسی بورژوائی، که هر کارگر شریف و آگاه از آن مطلع است، رو به رو هستید. حتی یک دولت دموکراتیک، ولو دموکراتیک‌ترین دولت‌ها هم، وجود ندارد که در قوانین اساسی آن‌ها روزنه یا قیدی یافت نشود که امکان به کار بردن ارتش علیه کارگران و برقراری حکومت نظامی و غیره را، «در صورت برهم زدن نظم» و در واقع

در صورتی که طبقه ی استثمار شونده وضع برده وار خود را «بر هم زند» و بکوشد خود را از حالت بردگی خارج سازد، برای بورژوازی تأمین نکند. کائوتسکی پیشرفته‌ترانه دموکراسی بورژوازی را آرایش می‌دهد و مثلاً اعمالی را که دموکرات‌ترین و جمهوریخواه‌ترین بورژواها در آمریکا یا سوئیس علیه کارگران اعتصابی مرتکب می‌شوند، مسکوت می‌گذارد.

آری کائوتسکی فاضل و فرزانه در این باره سکوت می‌نماید! این رجل سیاسی دانشمند نمی‌فهمد که سکوت در این باره رذالت است. او ترجیح می‌دهد برای کارگران قصه‌های کودکانه‌ای نظیر این که معنای دموکراسی «مصون داشتن اقلیت» است، بگوید. گرچه باور نکردنی است، ولی واقعیت دارد! در تابستان هزار و نه صد و هجدهمین سال میلاد مسیح، در پنجمین سال کشتار جهانی امپریالیستی و اختناق اقلیت‌های انترناسیونالیست (یعنی کسانی که مانند رنودل‌ها و لونگه‌ها، شایدمان‌ها و کائوتسکی‌ها، هندرسون‌ها و وب‌ها و غیره ردیلانه به سوسیالیزم خیانت نکرده‌اند) در همه‌ی «دموکراسی‌های» جهان، آقای کائوتسکی دانشمند با صدای شیرین و ملیحی درباره‌ی «مصون داشتن اقلیت» نغمه‌سرایی می‌کند. هرکس بخواهد می‌تواند این مطلب را در صفحه ۱۵ رساله‌ی کائوتسکی بخواند. ولی در صفحه‌ی ۱۶ این ذات دانشمند... از ویگ‌ها و توری‌های انگلستان در قرن ۱۸ برای شما سخن می‌گوید!

چه فرزاندگی شگرفی! چه چاکری ظریفی در درگاه بورژوازی! چه شیوه‌ی مؤدبانه‌ای در سجده‌ی آستان سرمایه‌داران و پابوسی آنان! اگر من کروپ یا شایدمان بودم، کلماتسو یا رنودل بودم میلیون‌ها به آقای کائوتسکی می‌پرداختم و بوسه‌های یهودانی‌نثارش می‌کردم، در برابر کارگران او را

می ستودم و «وحدت سوسیالیزم» را با افراد «محترمی» نظیر کانوتسکی توصیه می نمودم. رساله نویسی علیه دیکتاتوری پرولتاریا سخن گفتن درباره ی ویگ ها و توری های انگلستان در قرن ۱۸، کوشش برای متقاعد ساختن به این که دموکراسی معنایش «مصون داشتن اقلیت» است و سکوت درباره ی تالانگری هائی که در جمهوری «دموکراتیک» آمریکا علیه انترناسیونالیست ها به عمل می آید. مگر این ها خدمتگذاری چاکرانه در آستان بورژوازی نیست؟

آقای کانوتسکی دانشمند یک نکته ی... «بی اهمیت» را «فراموش کرده» - و لابد برحسب تصادف فراموش کرده است. و آن این که: حزب حاکمه دموکراسی بورژوائی مصون داشتن اقلیت را فقط برای حزب بورژوائی دیگر واگذار می کند ولی برای پرولتاریا در مورد هر مسأله ی جدی، عمیق و اساسی به جای «مصون داشتن اقلیت» حکومت نظامی یا تالانگری حاصل می گردد. هرچه دموکراسی کامل تر باشد، به همان نسبت هم به هنگام پیش آمدن هر اختلاف سیاسی عمیقی که برای بورژوازی خطرناک باشد، به تالانگری یا به جنگ داخلی نزدیک تر خواهد بود. این «قانون» دموکراسی بورژوائی را آقای کانوتسکی دانشمند می توانست در مورد حادثه دریفوس در فرانسه ی جمهوری، در مورد بیدادگری در حق سیاهان و انترناسیونالیست ها در جمهوری دموکراتیک آمریکا، در نمونه ی ایرلند و اولستر در انگلستان دموکراتیک^۲ و در مورد پیگرد بلشویک ها و تالانگری علیه آنان در آوریل سال ۱۹۱۷ در جمهوری دموکراتیک روسیه مشاهده نماید. من عمدتاً

^۲ - منظور سرکوب خونین قیام شرکت کنندگان سال ۱۹۱۶ ایرلند از طرف بورژوازی انگلیس است. ایرلندی ها بر ضد انقیاد ایرلند از طرف انگلیس، دست به قیام زدند. لنین در سال ۱۹۱۶ چنین می نویسد: «در اروپا.. ایرلند که انگلیس های «آزادیخواه» با اعدام و تیرباران آن را رام می ساختند. به قیام برخاسته است.

مثال‌هایی را ذکر می‌کنم که تنها به دوران جنگ مربوط نبوده، بلکه به دوران صلح آمیز قبل از جنگ نیز مربوط است. میل آقای کائوتسکی چرب زبان بر این است که در برابر این واقعیات قرن بیستم دیده فرو بندد و در عوض برای کارگران مطالب فوق‌العاده تازه و بسیار جالب و بی‌اندازه آموزنده و بینهایت مهمی درباره ی ویگ‌ها و توری‌های قرن هجدهم تعریف نماید.

پارلمان بورژوازی را در نظر بگیرید. آیا می‌توان تصور کرد که کائوتسکی دانشمند هیچگاه این موضوع را نشنیده است که هر قدر دموکراسی تکامل بیش‌تری یافته باشد، به همان نسبت بورس و بانکداران، پارلمان‌های بورژوازی را بیش‌تر به خود تابع می‌سازد؟ از این‌جا چنین نتیجه نمی‌شود که نباید از پارلمانتاریزم بورژوائی استفاده کرد (و بلشویک‌ها با چنان احراز موفقیتی از آن استفاده کرده‌اند که می‌توان گفت هیچ‌حزبی در جهان از این لحاظ به پای آنان نمی‌رسد، زیرا در سال‌های ۱۹۱۲-۱۹۱۴ ما تمام کرسی‌های کارگری را در دوماً چهارم بدست آوردیم). ولی از این‌جا نتیجه می‌شود که فقط لیبرال می‌تواند محدودیت تاریخی و مشروط بودن پارلمانتاریزم بورژوائی را فراموش نماید، همانگونه که کائوتسکی این مطلب را فراموش می‌کند. توده‌های ستمکش در دموکراتیک‌ترین کشور بورژوائی هم در هر گام با تضاد فاحشی بین برابری ظاهری که «دموکراسی» سرمایه‌داران اعلام می‌دارد و هزاران محدودیت واقعی و حیل و نیرنگی که پرولترها را به پردگان مزدور بدل می‌نماید، روبرو هستند. همین تضاد است که چشم توده‌ها را در مورد پوسیدگی و کذب و سالوسی سرمایه‌داری می‌گشاید. همین تضاد است که مبلغین و مروجین سوسیالیزم، آن را در برابر توده‌ها فاش می‌سازند، تا آنان را برای انقلاب حاضر نمایند! ولی هنگامی که عصر انقلاب‌ها آغاز

شد، کائوتسکی بدان پشت نمود و به نغمه سرانی درباره ی فضائل و مناقب دموکراسی محتضر بورژوائی پرداخت.

دموکراسی پرولتری، که یکی از اشکال آن حکومت شوروی است، به دموکراسی متعلق به اکثریت عظیم اهالی یعنی استثمارشوندگان و زحمتکشان چنان تکامل و توسعه ای داده که نظیر آن در جهان دیده نشده است. نوشتن یک کتاب کامل درباره ی دموکراسی یعنی کاری که کائوتسکی کرده و در آن دو صفحه درباره ی دیکتاتوری و ده ها صفحه درباره ی «دموکراسی خالص» نوشته است، و در عین حال نادیدن این موضوع، معنایش تحریف کامل مطلب به شیوه ی لیبرالی است.

سیاست خارجی را در نظر بگیرید. در هیچ کشور بورژوائی حتی در دموکراتیک ترین آن ها، این سیاست آشکارا نیست. همه جا توده ها را فریب می دهند، در فرانسه ی دموکراتیک، در سوئیس، در آمریکا و انگلستان این عمل با دامنه ای صدبار وسیع تر و ماهرانه تر از سایر کشورها انجام می گیرد. حکومت شوروی پرده ی اسرار سیاست خارجی را به شیوه ی انقلابی از هم درید. کائوتسکی این موضوع را متوجه نشده و در این باره سکوت اختیار می نماید و حال آن که در دوران جنگ های غارتگرانه و قراردادهای سری راجع به «تقسیم مناطق نفوذ» (یعنی راجع به تقسیم جهان توسط سرمایه داران یغماگر) این امر دارای اهمیت اصلی است، زیرا مسأله ی صلح، مسأله ی حیات و ممات ده ها میلیون افراد منوط بدان است.

ساختمان دولت را در نظر بگیرید. کائوتسکی به «نکات بی اهمیت» و حتی به انتخابات «غیر مستقیم» (در قانون اساسی شوروی) می چسبید، ولی ماهیت مطلب را متوجه نمی شود. او متوجه ماهیت طبقاتی دستگاه دولتی، ماشین

دولتی نیست. سرمایه‌داران در دموکراسی بورژوائی با هزاران دوز و کلکی، که هر چه دموکراسی «خالص» تکامل یافته تر باشد این دوز و کلک ها هم ماهرانه تر و صائب تر است. توده ها را از شرکت در کشورداری و آزادی اجتماعات و مطبوعات و غیره دور می سازند. حکومت شوروی در جهان نخستین حکومتی است (و اگر بخواهیم دقیق تر گفته باشیم، دومین حکومت است، زیرا همین کار را هم کمون پاریس آغاز نموده بود) که توده ها یعنی استثمارشوندگان را به کشورداری جلب می نماید. راه شرکت در پارلمان بورژوائی (که هیچگاه مسائل بسیار جدی را در دموکراسی بورژوائی حل نمی کند: بورس و بانک ها این مسائل را حل می کنند) به وسیله ی هزاران مانع و رادع به روی توده های زحمتکشان مسدود است، و کارگران به احسن وجهی می دانند و احساس می نمایند، می بینند و درک می کنند که پارلمان بورژوائی مؤسسه ی غریبه و آلت ستمگری بورژوازی علیه پرولترها، مؤسسه ی طبقه ی متخاصم و اقلیت استثمارگر است.

شوراها- سازمان بلاواسطه خود توده های زحمتکش و استثمارشونده هستند، سازمانی هستند که این امر را برای آنان تسهیل می نمایند که خودشان دولت را به پا دارند و به هر نحوی بتوانند کشورداری کنند. در این جریان بویژه پیشاهنگ زحمتکشان و استثمارشوندگان یعنی پرولتاریای شهر دارای این مزیت است که به وسیله ی بنگاه های بزرگ به بهترین نحوی متحد شده است؛ انتخاب کردن و نظارت بر انتخاب شدگان برای وی از هر چیز آسان تر است. سازمان شوروی به طور اتوماتیک امر اتحاد کلیه ی زحمتکشان و استثمارشوندگان را در پیرامون پیشاهنگ آنان یعنی پرولتاریا تسهیل می نماید. دستگاه دولتی کهنه ی بورژوائی یعنی دستگاه بوروکراسی امتیازات ثروت و

امتیازات تحصیلی بورژوائی و پارتی بازی و غیره (که هر قدر دموکراسی بورژوائی تکامل یافته‌تر باشد، این امتیازات بالفعل هم متنوع‌تر است) - همه‌ی این‌ها در سازمان شوروی از بین می‌رود. آزادی مطبوعات جنبه‌ی سالوسانه‌ی خود را از دست می‌دهد، زیرا چاپخانه‌ها و کاغذ از بورژوازی گرفته می‌شود. به همین‌گونه هم در مورد بهترین ابنیه، کاخ‌ها، عمارات و خانه‌های ملاکین رفتار می‌گردد. حکومت شوروی هزاران عمارت از این بهترین عمارات را بلافاصله از استثمارگران گرفت و بدین طریق حق اجتماعات توده‌ها را، که بدون آن دموکراسی چیزی جز فریب نیست، یک میلیون بار «دموکراتیک‌تر» نمود. انتخابات غیرمستقیم شوراهای غیر محلی تشکیل‌کننده‌ی شوراهای تسهیل می‌کند و تمامی دستگاه دولتی را ارزان‌تر و متحرک‌تر می‌سازد و در دورانی که زندگی در جوش و خروش است و باید هر چه زودتر بتوان نماینده‌ی محلی خود را احضار و یا وی را به‌کنگره‌ی عمومی شوراهای اعزام نمود، این دستگاه را برای کارگران و دهقانان سهل‌الوصول‌تر می‌کند.

دموکراسی پرولتری یک میلیون بار دموکراتیک‌تر از هر دموکراسی بورژوائی است؛ حکومت شوروی یک میلیون بار دموکراتیک‌تر از دموکراتیک‌ترین جمهوری بورژوائی است.

تنها کسی ممکن بود این موضوع را متوجه نگردد که یا خادم آگاه بورژوازی باشد و یا از لحاظ سیاسی کاملاً مرده باشد و حیات واقعی را از خلال گردد و غبار کتب بورژوائی نبیند و خرافات بورژوا دموکراتیک در تاروپود وجودش رسوخ کرده باشد و بدین طریق خود را به‌طور اِبْژکتیف به چاکر بورژوازی بدل نموده باشد.

تنها کسی ممکن بود این موضوع را متوجه نگردد که قادر نباشد از نقطه نظر طبقات ستمکش مسأله را طرح نماید:

آیا در جهان هیچ کشوری از زمره ی دموکراتیک ترین کشورهای بورژوائی وجود دارد که در آن کارگر میان‌ه‌حال توده ای و برزگر مزدور میان‌ه‌حال توده ای یا بطور کلی نیمه پرولتر روستائی (یعنی نماینده ی توده های ستمکشی که اکثریت عظیم اهالی را تشکیل می دهند) حتی به طور تقریب هم شده باشد مانند روسیه شوروی از یک چنین آزادی تشکیل اجتماعات در بهترین عمارات برخوردار باشد و برای بیان اندیشه های خود و دفاع از منافع خود با چنین آزادی بزرگ ترین چاپخانه ها و بهترین انبارهای کاغذ را در اختیار داشته باشد و افراد طبقه ی خود را با چنین آزادی برای کشورداری و «رتق و فتق» امور کشور بالا بکشد؟

حتی فکر این موضوع هم خنده آور است که آقای کائوتسکی بتواند در هر کشوری ولو از هزار کارگر و برزگر مطلع یک نفر را بیابد که در دادن پاسخ بدین سوال تردید نمایند. کارگران سراسر جهان که از روزنامه های بورژوائی جسته گریخته اعترافاتی درباره ی حقیقت می شنوند، به طور غریزی از جمهوری شوروی هواداری می کنند، زیرا در آن دموکراسی پرولتری یعنی دموکراسی برای تهیدستان را می بینند، نه دموکراسی برای ثروتمندان، که هر دموکراسی بورژوائی، حتی بهترین آن، عملاً چنان است.

کشورداری ما (و «رتق و فتق» امور کشور ما) در دست منصبداران بورژوازی، پارلمان‌نشینان بورژوازی و دادرسان بورژوازی است. این است آن حقیقت ساده، بدیهی و مسلمی که ده ها و صدها میلیون نفر از افراد طبقه ی ستمکش در همه ی کشورهای بورژوائی و از آن جمله در دموکراتیک‌ترین

کشورها، با تجربه‌ی زندگی خود از آن آگاه اند و همه روزه آن را احساس می‌نمایند و درک می‌کنند.

ولی در روسیه دستگاه بوروکراسی را به کلی درهم شکسته و سنگ روی سنگ آن باقی نگذاشته اند، تمام دادرسان قدیمی را بیرون ریخته و بساط پارلمان بورژوائی را برچیده اند- و مؤسسه‌ی نمایندگی به مراتب دسترس پذیرتری را در اختیار کارگران و دهقانان گذارده و شوراهای آنان را جایگزین منصب داران نموده یا به عبارت دیگر شوراهای آنان را بالای سر منصب داران گذاشته اند و شوراهای آنان را انتخاب کننده‌ی دادرسان کرده اند. همین یک واقعیت کافی است برای این که حکومت شوروی یعنی این شکل دیکتاتوری پرولتاریا، که یک میلیون بار دموکراتیک تر از دموکراتیک ترین جمهوری بورژوائی است، مورد قبول تمام طبقات ستمکش قرار گیرد.

کائوتسکی این حقیقت را که برای هر کارگری مفهوم و بدیهی است نمی‌فهمد، زیرا او «فراموش کرده» و «از یاد برده است» این سوال را مطرح نماید که: دموکراسی برای چه طبقه‌ای؟ او از نقطه نظر دموکراسی «خالص» (یعنی بدون طبقات؟ یا خارج از طبقات؟) قضاوت می‌کند. او مانند شیلوک^۳ قضاوت می‌نماید: «یک من گوشت یک من گوشت است»- همین و بس. برابری همه افراد- والا دموکراسی وجود ندارد.

بر ما لازم می‌آید از کائوتسکی دانشمند، از کائوتسکی «مارکسیست» و «سوسیالیست» این سوال را بکنیم:

آیا بین استثمارشونده و استثمارگر می‌تواند برابری وجود داشته باشد؟

^۳- شیلوک- یکی از قهرمانان کمدی «بازرگان ونیز» اثر و. شکسپیر است.

این دهشتناک و تصورناپذیر است که ما مجبوریم به هنگام بحث در اطراف کتاب پیشوای مسلکی انترناسیونال دوم چنین سؤالی بکنیم. ولی «چون به کاری دشوار دست زنی، از ناملايمات آن مثال». کسی که می خواهد درباره ی کائوتسکی چیز بنویسد، باید به این مرد دانشمند توضیح دهد که چرا بین استثمارشونده و استثمارگر نمی تواند برابری وجود داشته باشد.

۳- آیا بین استثمارشونده و استثمارگر می‌تواند برابری وجود داشته باشد؟

کانوتسکی چنین استدلال می‌نماید:

(۱) «استثمارگران همواره فقط اقلیت کوچکی از اهالی را

تشکیل داده‌اند» (ص ۱۴ رساله ی کانوتسکی).

این یک حقیقت بی‌چون و چراست. با مأخذ قراردادن این حقیقت چگونه باید استدلال نمود؟ می‌توان به شیوه ی مارکسیستی، به شیوه سوسیالیستی قضاوت کرد؛ آنگاه باید مناسبات استثمارشوندگان را با استثمارگران مأخذ قرار داد. و نیز می‌توان به شیوه ی لیبرالی، به شیوه ی بورژوا-دموکراتیک قضاوت نمود؛ آنگاه باید مناسبات اکثریت را با اقلیت مأخذ قرار داد.

هرگاه به شیوه ی مارکسیستی قضاوت نمایم، باید بگوئیم: استثمارگران حتماً دولت را (صحبت هم بر سر دموکراسی یعنی یکی از اشکال دولت است) به آلت سیادت طبقه ی خود، یعنی استثمارگران بر استثمارشوندگان، تبدیل می‌کنند. از این جهت هم دولت دموکراتیک، تا زمانی که استثمارگران مسلط بر اکثریت استثمارشوندگان وجود دارند، ناگزیر دموکراسی مخصوص استثمارگران خواهد بود. دولت استثمارشوندگان باید از بیخ و بن با چنین دولتی فرق داشته باشد، باید دموکراسی مخصوص استثمارشوندگان و وسیله ی سرکوب استثمارگران باشد و سرکوب طبقه هم، معنایش نابرابری این طبقه و مستثنی نمودن وی از «دموکراسی» است.

هرگاه به شیوه ی لیبرالی استدلال نمایم، باید بگوئیم: اکثریت تصمیم می‌گیرد. اقلیت تبعیت می‌کند. کسانی را که تبعیت نمایند به کیفر می‌رسانند. همین و بس. دیگر درباره ی هرگونه خصلت طبقاتی دولت به طور اعم و

«دموکراسی خالص» به طور اخص استدلال کردن بی ربط است؛ این امر به مطلب ربطی ندارد، زیرا اکثریت اکثریت است و اقلیت هم اقلیت. یک من گوشت یک من گوشت است نه چیز دیگر.
کائوتسکی عیناً چنین استدلال می نماید:

(۲) «به چه علتی سیادت پرولتاریا می بایست و ضروری بود چنان شکلی را به خود بگیرد که با دموکراسی هم ساز نباشد؟» (ص- ۲۱). سپس توضیح داده می شود که پرولتاریا اکثریت را به جانب خود دارد، این توضیح بسیار مشروح و پُر طول و تفصیل است و ضمناً در آن هم از مارکس نقل قول شده و هم تعداد آراء کمون پاریس ذکر گردیده است. نتیجه: «رژیمی که این قدر در بین توده ها ریشه دارد، کوچک ترین موجبی برای سوء قصد نسبت به دموکراسی ندارد. در مواردی که اعمال قهر برای سرکوب دموکراسی به کار برده می شود، این رژیم قادر نیست همیشه بدون اعمال قهر، کار را از پیش ببرد. در مقابل اعمال قهر فقط با اعمال قهر می توان پاسخ داد. ولی رژیمی که می داند توده ها هوادار آند اعمال قهر را فقط برای آن به کار خواهد بُرد که دموکراسی را صیانت نماید، نه برای آن که آن را نابود کند. اگر این رژیم بخواهد مطمئن ترین بنیاد خود یعنی حق انتخاب همگانی را، که منبع عمیق نفوذ معنوی نیرومند آن است، براندازد، به تمام معنی خودکشی نموده است» (ص- ۲۲).

ملاحظه می کنید: مناسبات استثمارشوندگان با استثمارگران از استدلال کائوتسکی ناپدید شده است. فقط اکثریت به طور اعم، اقلیت به طور اعم، دموکراسی به طور اعم و «دموکراسی خالص» که ما دیگر با آن آشنا هستیم باقی مانده است.

دقت کنید که این مطالب در مورد کمون پاریس گفته شده است! پس ما هم برای روشن شدن مطلب سخنانی را که مارکس و انگلس در مورد کمون راجع به دیکتاتوری گفته اند نقل کنیم:

مارکس: ... «اگر کارگران دیکتاتوری انقلابی خود را جایگزین دیکتاتوری بورژوازی می نمایند... تا مقاومت بورژوازی را درهم شکنند... به دولت شکل انقلابی و گذرنده می دهند...»

انگلس: ... «حزب پیروزمند» (در انقلاب) «بالتصوره ناچار است سیادت خود را از طریق رعب و هراسی که سلاح وی در دل های مرتجعین ایجاد می کند، حفظ نماید. اگر کمون پاریس به اتوریته مردم مسلح علیه بورژوازی متکی نبود، مگر ممکن بود بیش از یک روز دوام آورد؟ آیا ما محق نیستیم اگر بالعکس کمون را، به علت این که از این اتوریته خیلی کم استفاده کرده است، سرزنش نمائیم؟»...

هم او می گوید: «از آن جا که دولت فقط مؤسسه ی گذرنده ای است که در مبارزه و انقلاب باید از آن استفاده کرد، تا دشمنان خود را قهراً سرکوب ساخت، لذا سخن گفتن درباره ی دولت خلقی آزاد، خام فکری خالص است: مادام که پرولتاریا هنوز به دولت نیازمند است، این نیازمندی از لحاظ مصالح آزادی نبوده، بلکه به منظور سرکوب دشمنان خویش است و هنگامی که سخن گفتن درباره ی آزادی ممکن می گردد، آنگاه دولت به معنای اخص کلمه دیگر موجودیت خود را از دست می دهد...»

بین کائوتسکی از یک طرف و مارکس و انگلس از طرف دیگر زمین تا آسمان فاصله است. همان فاصله ای که بین لیبرال و انقلابی پرولتری وجود دارد. دموکراسی خالص و «دموکراسی» صاف و ساده که کائوتسکی از آن دم

می زند تنها تکرار همان «دولت خلق آزاد» یعنی خام فکری خالص است. کائوتسکی با دانشمندمآبی، دانشمندترین سفیه کابینه نشین یا با چشم و گوش بستگی یک دختر بچه ی ده ساله می پرسد: وقتی اکثریت در دست است چه نیازی به دیکتاتوری وجود دارد؟ ولی مارکس و انگلس توضیح می دهند:

- برای درهم شکستن مقاومت بورژوازی،
- برای ایجاد رعب و هراس در دل های مرتجعین،
- برای حفظ اوتوریته مردم مسلح علیه بورژوازی،
- برای این که پرولتاریا بتواند دشمنان خویش را قهراً سرکوب نماید.

کائوتسکی این توضیحات را نمی فهمد. او که شیفته ی «خالص بودن» دموکراسی است و جنبه ی بورژوائی آن را نمی بیند، «به نحوی پیگیر» اصرار می ورزد که اکثریت، چون اکثریت است، نیازی به «درهم شکستن مقاومت» اقلیت ندارد، نیازی به «سرکوب قهری» اقلیت ندارد و کافی است سرکوبی در مواردی انجام گیرد که دموکراسی نقض شده است. کائوتسکی که شیفته ی «خالص بودن» دموکراسی است من غیر عمد مرتکب همان اشتباه کوچکی می شود، که تمام دموکرات های بورژوا همواره مرتکب آن می گردند: بدین معنی که او برابری صوری را (که در دوران سرمایه داری سراپا کاذبانه و سالوسانه است) به عنوان برابری واقعی می پذیرد! مطلب بی اهمیتی است!

استثمارگر نمی تواند با استثمارشونده برابر باشد.

این حقیقت، هراندازه هم که برای کائوتسکی نامطبوع باشد، مهم ترین مضمون سوسیالیزم را تشکیل می دهد.

حقیقت دیگر: مادامی که هرگونه امکان استثمار یک طبقه به توسط طبقه ی دیگر به کلی از بین نرفته است، برابری واقعی و عملی هم نمی تواند وجود داشته باشد.

استثمارگران را می توان در صورت قیام توفیق آمیز در مرکز، یا برآشفتگی ارتش فی الفور درهم شکست. ولی به استثناء موارد به کلی نادر و مخصوص نمی توان استثمارگران را فی الفور نابود نمود. نمی توان از تمام ملاکین و سرمایه داران یک کشور نسبتاً بزرگ فی الفور سلب مالکیت کرد. به علاوه تنها سلب مالکیت به عنوان یک اقدام قضائی یا سیاسی به هیچوجه موضوع را حل نمی کند، زیرا باید ملاکین و سرمایه داران را عملاً خلع ساخت و شیوه ی اداره ی دیگر یعنی شیوه ی اداره ی کارگری فابریک ها و املاک را عملاً جایگزین آنان نمود. بین استثمارگران، که در جریان نسل های طولانی هم از لحاظ معلومات و هم از لحاظ ثروتمندی زندگی و هم از لحاظ ورزیدگی- مشخص بوده اند، و استثمارشوندگان، که توده ی آنان حتی در پیشروترین و دموکراتیک ترین جمهوری های بورژوائی ذلیل و نادان و جاهل و مرعوب و متفرق اند، نمی تواند برابری وجود داشته باشد، استثمارگران تا مدت های مدیدی پس از انقلاب یک سلسله برتری های عملی عظیمی را ناگزیر حفظ می کنند: پول در دست آن ها باقی می ماند (پول را فی الفور نمی توان از بین برد)، مقداری از اموال منقول، که غالباً مقدار قابل ملاحظه ای است در دست آن ها باقی می ماند، ارتباط آن ها، ورزیدگی آنان در امر سازمان دادن و اداره کردن، و قوف آنان بر کلیه ی «رموز» (عادات، شیوه ها، وسایل و امکانات) کشورداری، معلومات عالی تر آنان، نزدیکی آنان با کادر عالی فنی (که به

شیوه‌ی بورژوازی زندگی و فکر می‌کند)، ورزیدگی به مراتب بیش‌تر آنان در امور نظامی (که موضوع بسیار مهمی است) و غیره و غیره باقی می‌ماند. اگر استثمارگران فقط در یک کشور شکست خورده اند (و البته این یک مورد معمولی است زیرا انقلاب هم‌زمان در یک سلسله از کشورها استثناء نادری است)، باز هم از استثمارشوندگان نیرومندترند، زیرا ارتباطات بین‌المللی استثمارگران دامنه‌ی عظیمی دارد. این که بخشی از استثمارشوندگان از بین کم‌رشدترین توده‌های دهقانان میانه حال و پیشه‌وران و غیره از دنبال استثمارگران می‌روند و می‌توانند بروند موضوعی است که تا کنون تمام انقلاب‌ها و از آن جمله کمون آن را نشان داده است (زیرا در بین ارتش ورسای، پرولترها هم بودند، مطلبی که کائوتسکی عملاً آن را «فراموش کرده است»).

با چنین اوضاع و احوالی این پندار که در یک انقلاب نسبتاً عمیق و جدی موضوع را فقط و فقط مناسبات اکثریت با اقلیت حل می‌کند، بزرگ‌ترین کُند ذهنی، سفیهانه‌ترین خرافات، یک لیبرال‌معارفی، فریب‌توده‌ها و مکتوم داشتن یک حقیقت تاریخی عیان از آنان است. این حقیقت تاریخی عبارت از آن است که در هر انقلاب عمیقی مقاومت طولانی، سرسخت و تا پای جان استثمارگران، که سال‌ها برتری‌های عملی زیاد خود را بر استثمارشوندگان حفظ می‌نمایند، در حکم قانون است. استثمارگران هیچگاه- مگر در تخیلات شیرین کائوتسکی سفیه شیرین زبان- بدون آن که برتری خود را در نبرد نهانی و تا پای جان و در جریان یک سلسله نبرد به معرض آزمایش گذارند، تابع تصمیم اکثریت استثمارشوندگان نخواهند شد.

گذار از سرمایه داری به کمونیزم یک دوران تاریخی تام و تمام است. مادام که این دوران به سر نرسیده است، برای استثمارگران ناگزیر امید اعاده قدرت باقی می ماند و این امید هم به تلاش هائی برای اعاده ی قدرت مبدل می شود. استثمارگران سرنگون شده که انتظار سرنگونی خود را نداشتند، آن را باور نمی کردند، فکر آن را هم به مخیله ی خود خطور نمی دادند، پس از نخستین شکست جدی با انرژی ده بار شدیدتر و با سببیت و کین و نفرتی صد کرت فزون تر برای عودت «بهشت» از دست رفته، برای خاطر خانواده های خود، که آنسان خوش و راحت می زیستند و اکنون «عوام الناس رذل» این طور آن ها را به خانه خرابی و فقر (یا به کار «ساده»...) محکوم می سازند، به نبرد دست می زنند. و اما از دنبال استثمارگران سرمایه دار، توده ی وسیع خرده بورژوازی کشیده می شود، که تجربه ی تاریخی ده ها ساله ی تمام کشورها درباره ی وی نشان می دهد که چگونه این توده مردد و متزلزل است، امروز از دنبال پرولتاریا می رود و فردا از دشواری های انقلاب می هراسد و از نخستین شکست یا نیمه شکست کارگران دچار سراسیمگی می شود، اعصابش به رعشه می افتد، خود را به این سو و آن سو می زند، ندبه و زاری می کند، از اردوگاهی به اردوگاه دیگر می گریزد... مانند منشویک ها و اس ارهای ما.

و با چنین اوضاع و احوالی، در دوران جنگ حاد و تا پای جان، هنگامی که تاریخ مسأله ی وجود یا عدم امتیازات صدها ساله و هزار ساله را در دستور روز می گذارد،- از اکثریت و اقلیت، از دموکراسی خالص، از عدم لزوم دیکتاتوری و از برابری استثمارگر با استثمارشونده دم می زنند!! چه کُند ذهنی بی پایان و چه کوتاه فکری بی انتهائی برای این کار لازم است!

ولی دوران ده ها ساله ی سرمایه داری نسبتاً «صلح آمیز»، از ۱۸۷۱ تا ۱۹۱۴، در داخل احزاب سوسیالیست، که با اپورتونیزم سازگارند از کوتاه فکری و تنگ نظری و ارتداد یک طویله اوژویاس گرد آورده است...

* * *

خواننده لابد متوجه شده است که کائوتسکی در قسمتی که فوقاً از کتاب وی نقل قول شد از سوءقصد نسبت به حق انتخاب همگانی سخن می گوید (در حاشیه متذکر می شویم که کائوتسکی این حق را منبع عمیق اوتوریته معنوی نیرومند می نامد و حال آن که انگلس در مورد همان کمون پاریس و در مورد همان مسأله ی دیکتاتوری از اوتوریته مردم مسلح علیه بورژوازی سخن می گوید: مقایسه نظریه ی یک کوتاه فکر و یک فرد انقلابی درباره ی «اوتوریته» جالب توجه است...)

باید متذکر شد که مسأله محروم ساختن استثمارگران از حق انتخاب یک مسأله ی صرفاً روسی است، نه مسأله دیکتاتوری [انقلابی] پرولتاریا به طور اعم. اگر کائوتسکی سالوسی نمی کرد و به رساله ی خود عنوان «علیه بلشویک ها» می دهد، آن وقت این عنوان با مضمون رساله تطبیق می کرد و آن وقت کائوتسکی حق داشت مستقیماً از حق انتخاب سخن گوید. ولی کائوتسکی خواست مقدم بر هر چیز به عنوان یک «تنورسین» به میدان آید. او عنوان رساله ی خود را «دیکتاتوری پرولتاریا» به طور اعم قرار داده است. او از شوراها و روسیه فقط در بخش دوم رساله، از پاراگراف ششم به بعد، به طور خاص سخن می گوید. ولی در بخش اول (که من از همان جا نقل قول کرده ام) از دموکراسی و دیکتاتوری به طور اعم صحبت می شود.

کانوتسکی با به میان کشیدن حق انتخاب، خود را به عنوان پلمیستی علیه بلشویک ها فاش ساخته است، که برای تنوری به قدر یول سیاهی ارزش قائل نیست. زیرا تنوری یعنی استدلال درباره ی پایه های طبقاتی عمومی (نه خصوصی ملی) دموکراسی و دیکتاتوری، باید از یک مسأله ی خاص نظیر حق انتخاب سخن نگفته، بلکه از مسأله ی عمومی سخن گوید و آن این که: آیا در دوران تاریخی سرنگونی استثمارگران و تعویض دولت آنان با دولت استثمارشوندگان، می توان دموکراسی را هم برای ثروتمندان و هم برای استثمارگران محفوظ داشت؟

تنورسین باید مسأله را این طور و فقط این طور مطرح سازد. ما از نمونه ی کمون مطلعیم، ما از تمام استدلالات بنیادگذاران مارکسیزم در مورد آن و به مناسبت آن مطلعیم. براساس این مدارک بود که من مثلاً مسأله ی دموکراسی و دیکتاتوری را در رساله خود «دولت و انقلاب» که قبل از انقلاب اکتبر نوشته شده است، مورد تحلیل قرار دادم. درباره ی محدودیت حق انتخاب من کلمه ای نگفته ام، و حالا باید گفت که موضوع محدودیت حق انتخاب مسأله ی خصوصی ملی است نه مسأله ی عمومی دیکتاتوری. مسأله ی محدودیت حق انتخاب را باید ضمن بررسی شرایط خاص انقلاب روس و راه خاص تکامل آن مورد تحقیق قرار داد. در شرح آتی به همین سان هم رفتار خواهد شد. ولی اشتباه است اگر از پیش تأکید شود که انقلاب های پرولتری آینده ی اروپا، همه یا اکثریت آن ها، در مورد حق انتخاب حتماً برای بورژوازی محدودیت قائل خواهند شد. ممکن است این طور بشود. پس از جنگ و پس از تجربه انقلاب روس لابد این طور خواهد شد. ولی برای عملی نمودن دیکتاتوری این امر حتمی نیست و علامت ضروری

مفهوم منطقی دیکتاتوری را تشکیل نمی دهد و به عنوان شرط ضروری در مفهوم تاریخی و طبقاتی دیکتاتوری وارد نمی شود.

علامت ضروری و شرط حتمی دیکتاتوری سرکوب قهری استثمارگران به عنوان یک طبقه و بنابر این نقض «دموکراسی خالص» یعنی نقض برابری و آزادی در مورد این طبقه است.

از نظر تئوریک مسأله باید این طور و فقط این طور مطرح گردد. و کائوتسکی که مسأله را چنین مطرح نکرده ثابت نموده است که به عنوان یک نفر تنوریسین بر ضد بلشویک ها به میدان نیامده، بلکه به عنوان عامل اپورتونیست ها و بورژوازی به میدان می آید.

این که فلان یا بهمان محدودیت و نقض دموکراسی در مورد استثمارگران در کدام کشورها و با وجود چه خصوصیات ملی فلان یا بهمان سرمایه داری به کار خواهد رفت (به طور استثنائی یا به طور عمده)، - مسأله ای است مربوط به خصوصیات ملی فلان یا بهمان سرمایه داری، فلان یا بهمان انقلاب. از نظر تئوریک طرح مسأله طور دیگر یعنی بدین سان است: آیا بدون نقض دموکراسی در مورد طبقه ی استثمارگران دیکتاتوری پرولتاریا امکانپذیر هست؟

کائوتسکی همین مسأله را که از نظر تئوریک یگانه مسأله ی مهم و اساسی است مسکوت گذارده است. کائوتسکی هر نوع مطالبی را از مارکس و انگلس نقل قول نموده، به جز آن مطالبی که به مسأله مورد بحث مربوط است و من آن ها را در بالا نقل کردم.

کائوتسکی درباره ی هر چه خواسته باشید، درباره ی هر چه برای لیبرال ها و دموکرات های بورژوا پذیرفتنی است و از دایره ی اندیشه های آنان خارج

نیست، سخن گفته، به جز نکته ی عمده یعنی به جز این نکته که پرولتاریا بدون درهم شکستن مقاومت بورژوازی، بدون سرکوب قهری مخالفین خود نمی تواند پیروز گردد و هر جا که «سرکوب قهری» در میان باشد و «آزادی» نباشد، البته، دموکراسی هم نیست.
کائوتسکی این نکته را نفهمیده است.

* * *

حال به تجربه ی انقلاب روس و به آن اختلاف نظر بین شورای نمایندگان و مجلس مؤسسان بپردازیم که (آن اختلاف) موجب انحلال مجلس مؤسسان و محرومیت بورژوازی از حق انتخاب گردید.

۴- شوراها حق ندارند به سازمان های دولتی مبدل گردند

شوراها- شکل روسی دیکتاتوری پرولتری هستند. اگر یک نفر تنوریسین مارکسیست هنگام رساله نوشتن درباره ی دیکتاتوری پرولتاریا، این پدیده را به طور واقعی بررسی می کرد (و نظیر کائوتسکی به جزع و فزع خرده بورژواآبانه بر ضد دیکتاتوری نمی پرداخت و نغمه های منشویکی را از سر نمی گرفت) آنگاه چنین تنوریسینی یک تعریف عمومی برای دیکتاتوری بیان می داشت و سپس شکل خاص، شکل ملی آن یعنی شوراها را بررسی می نمود و شوراها را به مثابه یکی از اشکال دیکتاتوری پرولتاریا مورد انتقاد قرار می داد.

روشن است که از کائوتسکی، پس از «اصلاحات» لیبرال مآبانه وی در آموزش مارکس راجع به دیکتاتوری، نباید انتظار یک کار جدی داشت. ولی بررسی این که او به چه نحوی مسأله چگونگی شوراها را مورد تحقیق قرار داده و به چه نحوی از عهده ی آن برآمده است بینهایت جالب توجه است.

او چگونگی پیدایش شوراها را در سال ۱۹۰۵ به یاد می آورد و می نویسد شوراها آن چنان «شکلی از سازمان پرولتری را به وجود آوردند که از تمام اشکال دیگر جامع تر (umfassendste) بود، زیرا همه ی کارگران مزدور را دربر می گرفت» (ص- ۳۱). در سال ۱۹۰۵ شوراها فقط مؤسسات محلی بودند ولی در سال ۱۹۱۷ اتحادیه سراسر روسیه شدند.

کائوتسکی چنین ادامه می دهد: «هم اکنون دیگر سازمان شوراها تاریخچه ی با عظمت و پُرافتخاری در پشت سر خود دارد. ولی آنچه را در پیش دارد از این هم پُرتوان تر است و ضمناً منحصر به روسیه ی

تنها هم نیست. همه جا معلوم می‌گردد که علیه نیروهای عظیمی که سرمایه‌ی مالی از لحاظ اقتصادی و سیاسی در اختیار دارد، اسلوب‌های پیشین مبارزه‌ی اقتصادی و سیاسی پرولتاریا کافی نیست» (versagen - این کلمه‌ی آلمانی کمی از «کافی نیست» تندتر و اندکی از «ناتوان است» سست‌تر است). از این اسلوب‌ها نمی‌توان صرف نظر کرد و لزوم آن‌ها برای مواقع عادی کماکان باقی می‌ماند، ولی گهگاه در برابر آن‌ها وظائفی قرار می‌گیرد که قادر به انجام آن نیستند و موفقیت در انجام آن‌ها فقط در صورت درآمیختن کلیه‌ی سلاح‌های سیاسی و اقتصادی نیروی طبقه‌ی کارگر امکانپذیر است» (ص - ۳۲).

استدلال بعدی مربوط است به اعتصاب توده‌ای و این که «بوروکراسی اتحادیه‌های کارگری» که به همان درجه اتحادیه‌های کارگری ضرورت دارد «به درد رهبری نبردهای توده‌ای پُرتوانی، که بیش از پیش به شاخص زمان بدل می‌گردند، نمی‌خورد»...

کانوتسکی در خاتمه می‌گوید: ... «بدین طریق سازمان شوراهای یکی از مهم‌ترین پدیده‌های زمان ماست. این سازمان نوید آن می‌دهد که در نبردهای قطعی عظیم بین سرمایه و کار، که ما به استقبال آن می‌شتابیم، اهمیت قاطع کسب نماید.

ولی آیا ما حق داریم از شوراهای توقعی بیش از این داشته باشیم؟ بلشویک‌ها که پس از انقلاب نوامبر (طبق تقویم جدید یعنی طبق تقویم ما: انقلاب اکتبر) سال ۱۹۱۷ به اتفاق سوسیال رولوسیونرهای چپ در شوراهای نمایندگان کارگران روسیه اکثریت بدست آوردند، پس از برانداختن مجلس مؤسسان دست به کار آن شدند که شورا را، که تا آن

زمان سازمان ییکارچوی یک طبقه بود، به سازمان دولتی بدل نمایند. آن ها دموکراسی را، که خلق روس در انقلاب مارس (طبق تقویم جدید و فوریه طبق تقویم ما) به چنگ آورده بود، نابود کردند. طبق همین هم، بلشویک ها دیگر خود را سوسیال دموکرات نخواندند. و اکنون خود را کمونیست می نامند» (ص-۳۳، تکیه روی کلمات از کائوتسکی است).

هر کسی با نوشته های منشویک های روس آشنا باشد، فوراً متوجه می شود که چگونه کائوتسکی برده وار گفته های مارتف، آکسلرود، اشتین و شرکاء را رونویس می کند. همانا «برده وار»، زیرا کائوتسکی تا حد خنده آوری واقعیات را به سود خرافات منشویکی تحریف می نماید. کائوتسکی این زحمت را بر خود هموار نکرد که از خبرآوران خود نظیر اشتین برلنی یا آکسلرود استکلهمی کسب اطلاع نماید که مسأله تغییر عنوان بلشویک ها به کمونیست و مسأله ی اهمیت شوراها به عنوان سازمان های دولتی چه زمانی مطرح شده بود. اگر او این اطلاع ساده را کسب کرده بود، این مطلب خنده آور را نمی نوشت، زیرا هر دو این مسائل را بلشویک ها در آوریل سال ۱۹۱۷ مثلاً در «تزه‌های» من مورخ ۴ آوریل ۱۹۱۷ یعنی مدت ها قبل از انقلاب اکتبر سال ۱۹۱۷ (و به طریق اولی قبل از برهم زدن مجلس مؤسسان در ۵ ژانویه سال ۱۹۱۸) مطرح کرده بودند.

ولی این استدلال کائوتسکی که من تمام و کمال آن را نقل کرده ام، جان کلام تمام مسأله مربوط به شوراهاست. جان کلام همانا در این است که آیا شوراها باید بکوشند تا سازمان های دولتی شوند. (بلشویک ها در آوریل ۱۹۱۷ شعار «تمام قدرت بدست شوراها» را اعلام کردند و در کنفرانس حزب بلشویک ها

منعقد در همان آوریل سال ۱۹۱۷ بلشویک ها اظهار داشتند که به جمهوری پارلمانی بورژوائی قناعت نمی ورزند و خواستار جمهوری کارگری- دهقانی از تیپ کمون یا شوراها هستند؛ یا این که شوراها نباید در این راه بکوشند، نباید قدرت را بدست گیرند، نباید سازمان های دولتی شوند، بلکه باید به عنوان «سازمان های پیکارجوی» یک «طبقه» باقی بمانند (این همان اصطلاحی است که مارتف به کار برده و با آرزوهای ساده لوحانه خود، این واقعیت را، که شوراها به هنگام رهبری منشیوکی آلت تبعیت کارگران از بورژوازی بودند، با ظاهر آراسته ای پرده پوشی نموده است).

کائوتسکی سخنان مارتف را کورکورانه تکرار کرده است بدین معنی که قطعاتی از مباحثه تنوریک بلشویک ها با منشیوکی ها را برداشته و این قطعات را بدون انتقاد و به طرزی بی معنا بر مسائل عمومی تنوریک مربوط به سراسر اروپا منطبق نموده است. در نتیجه چنان آشی از کار در آمده است که هر کارگر آگاه روس را، هرآینه با استدلالات نقل قول شده ی کائوتسکی آشنا شود، از خنده روده بُر خواهد نمود.

و هنگامی که ما به کارگران اروپا توضیح دهیم در این مورد مطلب از چه قرار است، همه آن ها نیز (به جز یک مشت سوسیال امپریالیست ریشه دار) کائوتسکی را با همین خنده استقبال خواهند کرد.

کائوتسکی در حق مارتف دوستی خاله خرسه کرده و اشتباه مارتف را با وضوحی فوق العاده به مهملات رسانده است. در حقیقت هم ببینید از گفته های کائوتسکی چه حاصل آمده است.

شوراها تمام کارگران مزدور را دربر می گیرند، اسلوب های پیشین مبارزه ی اقتصادی و سیاسی پرولتاریا علیه سرمایه مالی کافی نیست. شوراها

ایفای نقش عظیمی را در پیش دارند که منحصر به روسیه نیست. آن ها نقش قاطعی را در نبردهای قاطع عظیم بین سرمایه و کار در اروپا بازی خواهند کرد. این است گفته های کائوتسکی.

بسیار خوب. «نبردهای قاطع بین سرمایه و کار»- آیا این نبردها این مسأله را، که کدام یک از این طبقات قدرت دولتی را تصاحب خواهد نمود، حل نخواهد کرد؟

اصلاً و ابداً معاذله

شوراها که تمام کارگران مزدور را دربر می گیرند در نبردهای «قاطع» نباید

سازمان دولتی شوند!

پس دولت چیست؟

دولت چیزی نیست جز ماشینی برای سرکوب یک طبقه بدست طبقه ی دیگر. بنابر این طبقه ی ستمکش، پیشاهنگ تمام زحمتکشان و استثمارشوندگان در جامعه ی معاصر، باید برای «نبردهای قاطع بین سرمایه و کار» بکوشد، ولی نباید به این ماشین، که سرمایه به توسط آن کار را سرکوب می نماید، دست بزند! نباید این ماشین را درهم شکنند! - نباید از سازمان جامع خود برای سرکوب استثمارگران استفاده کند!

به به، احسنت. آقای کائوتسکی! «ما» مبارزه ی طبقاتی را همان طور قبول داریم، که تمام لیبرال ها قبول دارند، یعنی بدون سرنگون ساختن بورژوازی...

این جاست که دست کشیدن کامل کائوتسکی هم از مارکسیزم و هم از سوسیالیزم آشکار می گردد. این در واقع پیوستن به بورژوازی است که آماده است هر چه را خواسته باشید جایز شمرد، مگر تبدیل سازمان های طبقه ی

تحت ستم خود را به سازمان های دولتی، این جا دیگر کائوتسکی به هیچوجه نمی تواند خط مشی خود را، که همه چیز را با هم آشتی می دهد و در برابر تمام تضادهای عمیق با عبارت پردازی گریبان خلاص می کند، نجات بخشد. یا کائوتسکی از هرگونه انتقال قدرت دولتی بدست طبقه ی کارگر امتناع می ورزد، یا این که جایز می شمارد که طبقه ی کارگر ماشین قدیمی دولتی بورژوائی را بدست گیرد ولی به هیچوجه جایز نمی شمرد که این ماشین را درهم شکنند، خورد کند و ماشین نوین پرولتری را جایگزین آن سازد. به هر یک از این دو شق که استدلالات کائوتسکی «تفسیر گردد» و «مورد توضیح قرار گیرد»، در هر دو مورد دست کشیدن او از مارکسیزم و پیوستنش به بورژوازی عیان است.

مارکس در «مانیفست کمونیست» ضمن توضیح این که، چه دولتی برای طبقه ی کارگر پیروزمند لازم است نوشته است: «دولت یعنی پرولتاریائی که به صورت طبقه ی حاکمه متشکل شده باشد». اکنون شخصی پیدا شده که مدعی است کماکان مارکسیست است و اظهار می دارد که پرولتاریائی که یکسره متشکل است و به «مبارزه ی قاطعی» علیه سرمایه مشغول است، نباید سازمان طبقاتی خود را به سازمان دولتی بدل کند. «ایمان خرافی نسبت به دولت»، که انگلس در سال ۱۸۹۱ درباره ی آن نوشته است: این ایمان «در آلمان به شعور عمومی بورژوازی و حتی بسیاری از کارگران مبدل شده است»، - این است آن چه که کائوتسکی در این جا از خود بروز داده است. کارگران مبارزه کنید- کوه نظر ما با این موضوع «موافق است» (بورژوا هم با این امر «موافق است»، زیرا کارگران به هر حال مبارزه می کنند و فقط باید در این اندیشه بود که چگونه تیزی شمشیر آنان را درهم شکست)- مبارزه

کنید، ولی حق ندارید پیروز شوید! مائسین دولتی بورژوازی را منهدم نسازید و «سازمان دولتی» پرولتری را جایگزین «سازمان دولتی» بورژوائی ننمائید! کسی که به نحو جدی با این نظر مارکسیستی موافق است که دولت چیزی نیست جز ماشینی برای سرکوب یک طبقه بدست طبقه ی دیگر، کسی که اندک تفکری در این حقیقت کرده است، هیچگاه نمی تواند رشته ی سخن را به این چنین خام فکری بکشد که بنا بر آن سازمان های پرولتری قادر به پیروزی بر سرمایه مالی نباید به سازمان های دولتی بدل گردند. در همین نکته است که خرده بورژوا که دولت برایش «به هر حال» یک چیز خارج از طبقات یا مافوق طبقات است، خود را متظاهر ساخته است. در واقع هم چرا باید پرولتاریا، که «یک طبقه» است، مجاز باشد با سرمایه ای که نه تنها بر پرولتاریا، بلکه بر تمام مردم، بر تمام خرده بورژوازی، بر تمام دهقانان حکومت می نماید به جنگ قاطع بپردازد، ولی پرولتاریا، این «یک طبقه»، مجاز نباشد سازمان خود را به سازمان دولتی مبدل سازد؟ زیرا خرده بورژوا از مبارزه ی طبقاتی می ترسد و آن را تا پایان، تا عمده ترین نکته نمی رساند. کائوتسکی کاملاً سررشته را گم کرده و خود را به کلی لو داده است. دقت کنید: او خود تصدیق نمود که اروپا به استقبال نبردهای قاطعی بین سرمایه و کار می شتابد و اسلوب های پیشین مبارزه ی اقتصادی و سیاسی پرولتاریا کافی نیست. و این اسلوب ها اتفاقاً عبارت بود از استفاده ی از دموکراسی بورژوائی. پس نتیجه کدام است?..

کائوتسکی ترسید رشته ی تفکر را به نتیجه ی حاصله از این جا برساند. ... نتیجه آن است که فقط مرتجع، دشمن طبقه ی کارگر و خادم بورژوازی می تواند اکنون محسنات دموکراسی بورژوائی را رنگ آمیزی کند و درباره ی

دموکراسی خالص یاوه سرانی نماید و به سوی گذشته سپری شده روی برگرداند. دموکراسی بورژوائی نسبت به نظام قرون وسطائی مترقی بود و می بایست از آن استفاده کرد. ولی اکنون دیگر برای طبقه ی کارگر کافی نیست. اکنون باید نه به قهقرا، بلکه به جلو، به سوی تعویض دموکراسی بورژوائی با دموکراسی پرولتری نگریست. و اگر کار تدارک انقلاب پرولتری، تعلیم و تشکیل ارتش پرولتری در چارچوب دولت بورژوا دموکراتیک ممکن (و ضروری) بود، آنگاه حالا که کار به مرحله ی «نبردهای قاطع» رسیده است، محدود نمودن پرولتاریا در این چارچوب معنایش خیانت به راه پرولتاریا و ارتداد است.

کائوتسکی به مخلصه بسیار مضحکی افتاده است، زیرا برهان مارتف را تکرار کرده، بدون این که متوجه شود، که مارتف این برهان را بر برهان دیگری متکی می کند که کائوتسکی آن را در دست ندارد! مارتف می گوید (و کائوتسکی از دنبال وی تکرار می کند) که روسیه هنوز تا مرحله ی سوسیالیزم نضج نیافته است و از این جا طبعاً چنین نتیجه می شود که: هنوز زود است شوراها از ارگان های مبارزه به سازمان های دولتی تبدیل گردند (بخوان: به موقع است که شوراها، به کمک سران منشویک، به ارگان های تبعیت کارگران از بورژوازی امپریالیست تبدیل گردند). ولی کائوتسکی نمی تواند مستقیماً بگوید که اروپا تا مرحله ی سوسیالیزم نضج نیافته است. کائوتسکی در سال ۱۹۰۹، هنگامی که هنوز مرتد نشده بود، نوشت که اکنون از انقلاب قبل از موقع نباید ترسید و کسی که از انقلاب، از ترس شکست امتناع ورزد خائن است. کائوتسکی جرئت ندارد این حکم را مستقیماً منکر شود. و لذا آن چنان خام فکری حاصل می آید که تمام سفاهت و جبن خرده بورژوا را تا آخر

فاش می‌سازد: از یک طرف اروپا برای سوسیالیسم نضج یافته است و به سوی نبردهای قاطع کار علیه سرمایه می‌شتابد و از طرف دیگر سازمان پیکارجو (یعنی سازمانی که در مبارزه پدید آمده، رشد نموده و استحکام می‌پذیرد)، سازمان پرولتاریا، پیشاهنگ و سازمانده، سازمان پیشوای ستمکشان را نمی‌توان به سازمان دولتی بدل نمود!



این اندیشه که شوراها به عنوان یک سازمان پیکارجو ضروری هستند ولی نباید به سازمان های دولتی بدل گردند، از لحاظ عملی-سیاسی بینهایت سفیهانه تر است تا از لحاظ تنوریک. حتی در دوران صلح هم که وضع انقلابی وجود ندارد، مبارزه توده ای کارگران علیه سرمایه داران، مثلاً اعتصاب توده ای غیظ و بغض شدیدی را از هر دو طرف و نیز شور فوق العاده ای را برای مبارزه موجب می‌گردد و در آن بورژوازی دانماً به این موضوع استناد می‌ورزد که «در خانه صاحب اختیار» است و می‌خواهد چنین باقی ماند و غیره. و اما در زمان انقلاب، هنگامی که زندگی سیاسی در جوش و خروش است، سازمانی نظیر شوراها که کلیه ی کارگران کلیه ی رشته های صنایع و سپس کلیه ی سربازان و کلیه ی زحمتکشان و تهیدستان روستا را دربر می‌گیرد،- چنین سازمانی به خودی خود در جریان مبارزه و بر اثر «منطق» ساده هجوم و دفع هجوم، ناگزیر می‌شود مسأله را به طور قطعی مطرح سازد. سعی در اتخاذ یک خط‌مشی بینابینی یعنی «آشتی دادن» پرولتاریا با بورژوازی کُندذهنی است و با ورشکستگی رقت باری مواجه می‌گردد: در مورد موعظه ی مارتف و سایر منشویک ها در روسیه چنین شد

و هرآینه شوراهای با دامنه‌ی کم و بیش وسیعی تکامل یابند و فرصت اتخاذ و استحکام را پیدا کنند. در آلمان و سایر کشورها نیز ناگزیر چنین خواهد شد. این که به شوراهای گفته می‌شود: مبارزه کنید ولی خود تمام قدرت دولتی را بدست نگیرید و به سازمان‌های دولتی مبدل نگردید، - معنایش موعظه‌ی همکاری طبقات و «صلح اجتماعی» پرولتاریا با بورژوازی است. حتی فکر این موضوع هم خنده آور است که چنین خط‌مشی در یک مبارزه‌ی شدید بتواند به چیز دیگری جز ورشکستگی ننگین مواجه گردد. نشستن بین دو صندلی- شیوه‌ی همیشگی کائوتسکی است. او چنین وانمود می‌سازد که در هیچ جا با اپورتونیست‌ها در تنوری موافق نیست. ولی در واقع در تمام نکات اساسی (یعنی در تمامی آن چه که به انقلاب مربوط می‌شود) عملاً با آنان موافق است.

۵- مجلس مؤسسان و جمهوری شوروی

موضوع مجلس مؤسسان و برهم زدن آن از طرف بلشویک ها جان کلام تمامی رساله ی کائوتسکی است. او دائماً به این مسأله رجعت می نماید. تمام اثر پیشوای مسلکی انترناسیونال دوم پُر است از اشارات و کنایاتی درباره ی این که چگونه بلشویک ها «دموکراسی را محو کرده اند» (رجوع شود به یکی از قسمت هائی که فوقاً از کائوتسکی نقل قول شده است). مسأله واقعاً هم جالب و مهم است، زیرا در این مورد موضوع تناسب بین دموکراسی بورژوائی و دموکراسی پرولتری عملاً در مقابل انقلاب مطرح شده است. حال ببینیم «تنوریسین مارکسیست» ما چگونه این مسأله را بررسی می کند.

او «تزه‌های مربوط به مجلس مؤسسان» را که من نوشته‌ام و در «پراودا»ی مورخه ۲۶ دسامبر سال ۱۹۱۷ منتشر شده است نقل قول می نماید. به نظر می رسد با در دست بودن اسناد لازم برهان بهتری را برای اثبات برخورد جدی وی نسبت به مسأله ی مورد بحث انتظار هم نمی شد داشت. ولی ببینید کائوتسکی چگونه نقل قول می نماید. او نمی گوید که تعداد این تزه‌ها ۱۹ بود، او نمی گوید که در این تزه‌ها هم مسأله ی تناسب بین جمهوری معمولی بورژوائی دارای مجلس مؤسسان و جمهوری شوراه‌ها مطرح شده است و هم تاریخچه اختلاف مجلس مؤسسان با دیکتاتوری پرولتاریا در انقلاب ما. کائوتسکی همه ی این‌ها را مسکوت می گذارد و تنها به خواننده اظهار می دارد که «در بین آن‌ها (در بین تزه‌های مزبور) دو تزه بویژه مهم است»:

یکی این که اس‌رها پس از انتخابات مجلس مؤسسان، ولی قبل از تشکیل آن انشعاب کردند (کائوتسکی این موضوع را مسکوت می گذارد که تزه مزبور پنجمین تزه است)، تزه دیگر این که جمهوری شوراه‌ها به طور کلی شکل

دموکراتیک عالی تری است تا مجلس مؤسسان (کائوتسکی این موضوع را مسکوت می‌گذارد که تز مزبور سومین تز است).

از این سومین تز کائوتسکی فقط قسمتی را به طور کامل نقل می‌نماید و آن حکم زیرین است:

«جمهوری شوراهان تنها شکلی از نوع عالی تر مؤسسات دموکراتیک است (نسبت به جمهوری معمولی بورژوازی که مجلس مؤسسان بر تارک آن قرار دارد)، بلکه یگانه شکلی است که می‌تواند انتقال به سوسیالیسم را به بیدردترین* نحوی تأمین نماید» (کائوتسکی کلمه ی «معمولی» و قسمت اول تز را که در آن گفته می‌شود: «برای انتقال از نظام بورژوازی به سوسیالیستی، برای دیکتاتوری پرولتاریا» حذف می‌نماید).

کائوتسکی پس از نقل قول این سخنان، با تمسخر عالیجنابانه ای بانگ بر می‌آورد:

«فقط جای تأسف است که تنها پس از این که در مجلس مؤسسان در

اقلیت افتادند به این نتیجه رسیدند. قبل از آن هیچ کس پُرشورتر از

لنین این مجلس را طلب نمی‌کرد».

این مطلب طابق النعل در ص. ۳۱- کتاب کائوتسکی نوشته شده است!

واقعاً که شاهکار است! فقط عامل بورژوازی ممکن بود مطلب را چنین

کاذبانه جلوه‌گر سازد که خواننده تصور نماید گویا تمام گفتگوهای بلشویک‌ها

*- ضمناً کائوتسکی عبارت انتقال «به بیدردترین نحو» را به کرات نقل می‌نماید و از قرار معلوم قصد تمسخر دارد. ولی چون این قصد با وسائل به درد نخوری انجام می‌گیرد، لذا پس از چند صفحه واژگون سازی می‌کند و جااعلان نقل قول می‌نماید: انتقال «بیدرد!» البته با چنین وسائلی جا زدن یک فکر بی‌معنی به مخالف خود کار دشواری نیست. این واژگون سازی هم چنین کمک می‌کند که برهان مربوط به کنه مطلب مسکوت گذارده شود: انتقال به سوسیالیسم به بیدردترین نحو تنها در صورت تشکل یکسره تهیدستان (شورها) و همکاری مرکز قدرت دولتی (پرولتاریا) با چنین سازمانی ممکن است.

درباره‌ی نوع عالی‌تر دولت مطالبی است من درآوردی که پس از آن که بلشویک‌ها در مجلس مؤسسان در اقلیت افتادند، به میان آمد!! چنین کذب پلیدی را فقط دون فطرتی ممکن بود بگوید که خود را به بورژوازی فروخته باشد یا به پ. آکسلرود اعتماد نماید و خبرآوران خود را پنهان دارد و این کاملاً با مورد اول همپایه است.

زیرا همه می‌دانند که من در همان نخستین روز ورود خود به روسیه یعنی در ۴ آوریل سال ۱۹۱۷ تزه‌های خود را در جلسه‌ی عمومی خواندم و در آن‌ها برتری دولت طراز کمون را بر جمهوری پارلمانی بورژوایی بیان داشتم. من سپس این مطلب را به کرات در مطبوعات، مثلاً در رساله‌ی مربوط به احزاب سیاسی که به انگلیسی ترجمه شد و در ژانویه سال ۱۹۱۸ در آمریکا در روزنامه‌ی «Evening Post» چاپ نیویورک منتشر گردید، بیان داشتم. از این گذشته کنفرانس حزب بلشویک‌ها، منعقد در پایان آوریل سال ۱۹۱۷، قطعنامه‌ای تصویب نمود مشعر بر این که جمهوری پرولتری - دهقانی عالی‌تر از جمهوری پارلمانی بورژوایی است و حزب ما به جمهوری اخیر قانع نمی‌شود و برنامه‌ی حزب باید در موارد مربوطه تغییر یابد.

آیا پس از این مطالب به عمل کائوتسکی، که می‌کوشد خوانندگان آلمانی را متقاعد سازد که گویا من با شور تمام دعوت مجلس مؤسسان را طلب می‌کردم و فقط پس از آن که بلشویک‌ها در آن در اقلیت افتادند به «کسر»شان و حیثیت مجلس مؤسسان پرداختم، چه نامی باید داد؟ این عمل را به چه عذری می‌توان موجه دانست؟*

* - ضمناً ناگفته نماند که نظیر این اکاذیب منشویکی در رساله‌ی کائوتسکی بسیار است! این هجویه یک منشویک خشمگین است.

آیا به این عذر که کائوتسکی از فاکت ها بی اطلاع بوده است؟ در این صورت چرا می بایست به نوشتن آن ها مبادرت ورزید؟ و یا چرا شرافتمندانه نگفت که من کائوتسکی، این سطور را بر اساس اطلاعات حاصله از اشتین و پ. آکسلرود منشویک و شرکاء می نگارم؟ کائوتسکی می خواهد با ادعای ابژکتیف بودن نقش خود را که خدمتگذاری به منشویک هائی است، که در اثر شکست خود آزرده خاطر شده اند، مستور دارد.

ولی این ها همه فقط شکوفه است. میوه های آن بعداً می آید.

فرض کنیم که کائوتسکی مایل نبود یا نمی توانست (؟؟) از خبرآوران خود ترجمه ی قطعنامه ها و اظهارات بلشویک ها را در این باره که آیا آن ها به جمهوری دموکراتیک پارلمانی بورژوائی قناعت می ورزند یا نه، دریافت دارد. ما حتی این موضوع را با وجود تصورناپذیر بودن آن فرض می کنیم. ولی کائوتسکی تزهای مورخ ۲۶ دسامبر سال ۱۹۱۷ مرا در صفحه ی ۳۰ کتاب خود مستقیماً ذکر می نماید.

آیا کائوتسکی تمام این تزها را می داند یا این که تنها آن چیزهائی را که اشتین، آکسلرود و شرکاء برای او ترجمه کرده اند؟ کائوتسکی تز سوم را نقل می نماید که مربوط است به مسأله ای اساسی درباره ی این که آیا بلشویک ها قبل از انتخابات مجلس مؤسسان می فهمیدند که جمهوری شوراها عالی تر از جمهوری بورژوائی است و این موضوع را به مردم می گفتند یا نه. ولی کائوتسکی درباره ی تز دوم سکوت اختیار می نماید.

در تز دوم گفته می شود:

«سوسیال دموکراسی انقلابی، که خواستار دعوت مجلس مؤسسان بود، از همان آغاز انقلاب سال ۱۹۱۷ مکرر خاطرنشان ساخته است که جمهوری

شوراها شکل عالی تری از دموکراتیزم است تا جمهوری معمولی بورژوازی
 دارای مجلس مؤسسان» (تکیه روی کلمات از من است).

آقای کائوتسکی برای آن که بلشویک ها را افراد بی پرنسیب و
 «اپورتونیست های انقلابی» (به خاطر من نیست کائوتسکی به چه مناسبتی در
 جایی از کتاب خود این اصطلاح را به کار می برد) وانمود سازد. این موضوع
 را از خوانندگان آلمانی پنهان داشته است که در تظاهرات مستقیمی به
 اظهارات «مکرر» می شود!

این هاست آن شیوه های بی مقدار و ناچیز و نفرت انگیزی که آقای
 کائوتسکی بدان ها متوسل می شود. او بدین سان از مسأله ی تنوریک ظفره
 رفته است.

آیا این که جمهوری پارلمانی بورژوا دموکراتیک پائین تر از جمهوری نوع
 کمون یا شوراهاست صحیح است یا نه؟ کنه ی مطلب در این است، ولی
 کائوتسکی آن را نادیده گرفته است. تمام آن چه را که مارکس ضمن تحلیل
 کمون پاریس بیان داشته است، کائوتسکی «فراموش نموده است». او نامه ی
 مورخه ۲۸ مارس ۱۸۷۵ انگلس به بیل را نیز «فراموش نموده است» که در
 آن با وضوح و روشنی خاصی همان فکر مارکس بیان شده است: «کمون،
 دیگر دولت به معنای اخص کلمه نبود».

این است آن مبرزترین تنوریسین انترناسیونال دوم، که در رساله ی
 مخصوصی راجع به «دیکتاتوری پرولتاریا». ضمن بحث خاصی درباره ی
 روسیه که در آن مسأله مربوط به شکل دولتی عالی تر از جمهوری
 دموکراتیک بورژوازی صریحاً و مکرراً مطرح شده است، این مسأله را

مسکوت می گذارد. آیا این عمل در واقعیت امر چه فرقی با گرویدن به بورژوازی دارد؟

(در حاشیه متذکر می شویم که کائوتسکی در اینجا هم از دنبال منشویک های روس گام بر می دارد. در بین آن ها افرادی که «تمام گفته های» مارکس و انگلس را می دانند، هر قدر بخواهید هست، ولی یک منشویک هم از آوریل سال ۱۹۱۷ تا اکتبر سال ۱۹۱۷ و از اکتبر سال ۱۹۱۷ تا اکتبر سال ۱۹۱۸ حتی یکبار در صدد تحلیل مسأله ی مربوط به دولت نوع کمون برنیامد. پلخائف هم این مسأله را نادیده گرفت. لاید ناچار به سکوت شده است.)

به خودی خود روشن است که گفتگو درباره ی برهم زدن مجلس مؤسسان با کسانی که خود را سوسیالیست و مارکسیست می نامند، ولی عملاً در مسأله ی عمده یعنی دولت طراز کمون به بورژوازی می گروند، معنایش یاسین به گوش خر خواندن است. کافی است متن تزه های من در باره ی مجلس مؤسسان تمام و کمال به ضمیمه این رساله درج گردد. خواننده از این تزاها خواهد دید که مسأله ی مزبور در ۲۶ دسامبر سال ۱۹۱۷ هم از نظر تنوریک، هم از نظر تاریخی و هم از نظر عملی- سیاسی مطرح شده بود.

اگر کائوتسکی به عنوان یک تنوریسین، کاملاً از مارکسیزم دست کشیده است، لاقلاً به عنوان یک مورخ که می توانست جریان مبارزه ی شوراها را با مجلس مؤسسان بررسی نماید. ما از روی بسیاری از آثار کائوتسکی می دانیم که او می توانست مورخ مارکسیست باشد و این نوع آثار او، با وجود ارتداد بعدی وی، جزو ذخائر استوار پرولتاریا باقی خواهد ماند. ولی در مسأله ی مورد بحث کائوتسکی حتی به عنوان مورخ هم از حقیقت روی بر می گرداند و واقعیات بر همه معلوم را نادیده می انگارد و مثل یک جاسوس

بورژوازی رفتار می کند. او مایل است بلشویک ها را بی پرنسیپ وانمود سازد و لذا تعریف می کند که چگونه بلشویک ها در صدد بودند قبل از برهم زدن بساط مجلس مؤسسان از شدت تصادم با آن بکاهند. در این جا مطلقاً هیچ چیز ناپسندی وجود ندارد و ما حاجتی به سر باز زدن از آن نداریم: من تزاها را تماماً به چاپ می رسانم. در آن ها با وضوح تمام گفته شده است: آقایان خرده بورژواهای متزلزلی که در مجلس مؤسسان جا گرفته اید، یا با دیکتاتوری پرولتاریا سازگار شوید یا این که ما «به شیوه انقلابی» بر شما غلبه خواهیم کرد (تزهای ۱۸ و ۱۹).

رفتار پرولتاریای واقعاً انقلابی نسبت به خرده بورژوازی متزلزل همواره چنین بوده و چنین نیز خواهد بود.

کائوتسکی در مورد مجلس مؤسسان دارای نظریه ی صوری است. در تزهای من صریح و مکرر گفته شده است که مصالح انقلاب بالاتر از حقوق صوری مجلس مؤسسان است (رجوع شود به تزهای ۱۶ و ۱۷). نظریه ی دموکراتیک صوری همان نظریه ی دموکراتیک بورژوائی است که بالاتر بودن مصالح پرولتاریا و مبارزه ی طبقاتی پرولتری را قبول ندارد. کائوتسکی به عنوان مورخ نمی توانست این موضوع را قبول نداشته باشد که پارلمان های بورژوائی ارگان های این یا آن طبقه اند. ولی اکنون بر کائوتسکی لازم آمده است (برای عمل پلید دست کشیدن از انقلاب) مارکسیزم را فراموش نماید و لذا این مسأله را مطرح نمی کند که مجلس مؤسسان در روسیه ارگان چه طبقه ای بوده است. کائوتسکی شرایط مشخص را مورد تحلیل قرار نمی دهد، نمی خواهد به چهره ی واقعیت بنگرد، او به خوانندگان آلمانی کلمه ای هم در این باره نمی گوید که در تزهای مزبور نه تنها مسأله ی محدودیت دموکراسی

بورژوازی از نظر تنوریک روشن شده است (تزه‌های شماره ۱-۳) و نه تنها شرایط مشخصی که معرف عدم تطابق فهرست‌های حزبی نیمه‌ی اکتبر سال ۱۹۱۷ با واقعیت دسامبر سال ۱۹۱۷ است، ذکر شده است (تزه‌های شماره ۴-۶) بلکه تاریخچه‌ی مبارزه‌ی طبقاتی و جنگی داخلی در اکتبر-دسامبر سال ۱۹۱۷ نیز بیان گردیده است (تزه‌های شماره ۷-۱۵). از این تاریخچه مشخص ما نتیجه‌گیری کردیم (تزه شماره ۱۴) که شعار «تمام قدرت بدست مجلس مؤسسان» در عمل به شعار کادت‌ها، کالدینیست‌ها و دستیاران آنان بدل شده است.

کانوتسکی مورخ، متوجه این امر نیست. کانوتسکی مورخ، هیچگاه نشنیده است که حق انتخاب همگانی گاهی پارلمان‌های خرده‌بورژوائی به بار می‌آورد و گاهی هم پارلمان‌های ارتجاعی و ضدانقلابی. کانوتسکی مورخ مارکسیست نشنیده است که شکل انتخابات و شکل دموکراسی یک مطلب و مضمون طبقاتی مؤسسه‌مورد بحث مطلب دیگری است. این موضوع یعنی مضمون طبقاتی مجلس مؤسسان، در تزه‌های من صریحاً مطرح و حل شده است. ممکن است راه حل من درست نباشد. برای ما هیچ چیز مطلوب‌تر از انتقاد مارکسیستی دیگران از تحلیل ما نیست. کانوتسکی به جای این که عبارات به کلی سفیهانه‌ای (کانوتسکی از این عبارات بسیار دارد) درباره‌ی این که گویا کسانی مانع انتقاد از بلشویزم هستند، بنویسد، می‌بایست به چنین انتقادی بپردازد. ولی مطلب در همین است که او انتقادی نکرده است. او حتی مسأله‌ی تجزیه و تحلیل طبقاتی شوراهای از یکسو و مجلس مؤسسان از سوی دیگر را مطرح هم نمی‌کند. لذا امکانی برای مشاجره و مباحثه با کانوتسکی

وجود ندارد و تنها این باقی می ماند که به خواننده نشان داده شود، چرا به کائوتسکی نام دیگری جز مرتد نمی توان داد.

اختلاف شوراها با مجلس مؤسسان، خود دارای تاریخچه ای است که حتی مورخی هم که از نقطه نظر مبارزه ی طبقاتی به قضایا ننگرد نمی تواند آن را نادیده انگارد. کائوتسکی نخواست حتی با این تاریخچه واقعی تماس بگیرد. کائوتسکی از خوانندگان آلمانی این واقعیت بر همه معلوم را، پنهان داشته است که شوراها حتی به هنگام تسلط منشویک ها یعنی از پایان فوریه تا اکتبر سال ۱۹۱۷ نیز با مؤسسات «دولتی عمومی» (یعنی بورژوازی) مخالفت داشتند (این واقعیت را اکنون فقط منشویک های بدخواه پنهان می دارند). کائوتسکی در ماهیت امر نظرش آشتی و توافق و همکاری پرولتاریا با بورژوازی است: هر اندازه کائوتسکی از این امر سر باز زند باز پیروی او از چنین نظری واقعیتی است که سراسر رساله اش مؤید آن است. گفتن این که نمی بایست بساط مجلس مؤسسان را برچید، معنایش این است که نمی بایست مبارزه با بورژوازی را به سرانجام خود رساند، نمی بایست وی را سرنگون ساخت، بلکه می بایست پرولتاریا با بورژوازی آشتی نماید.

چرا کائوتسکی نمی گوید که منشویک ها از فوریه تا اکتبر ۱۹۱۷ به این کار کم افتخار مشغول بودند و به هیچ نتیجه ای نرسیدند؟ اگر آشتی دادن بورژوازی با پرولتاریا امکان داشت پس چرا در دوران منشویک ها آشتی امکانپذیر نشد و بورژوازی خود را از شوراها کنار گرفته بود و شوراها را (منشویک ها) «دموکراسی انقلابی» می نامیدند، ولی بورژوازی را «عناصر واجد شرایط»؟

کائوتسکی از خوانندگان آلمانی پنهان داشته است که همانا منشویک ها در «دوران» سیادت خود (فوریه- اکتبر سال ۱۹۱۷) شوراها را دموکراسی انقلابی می نامیدند و بدین وسیله برتری شوراها را بر کلیه ی مؤسسات دیگر تصدیق می کردند. فقط در سایه ی کتمان این حقیقت از نوشته ی کائوتسکی مورخ، این نتیجه حاصل آمده است که اختلاف شوراها با بورژوازی از خود تاریخچه ای ندارد و این اختلاف به طور آنی، ناگهانی بدون علت و در اثر رفتار ناپسند بلشویک ها پدید آمد. ولی در حقیقت امر اتفاقاً همان تجربه پیش از ۶ ماه (برای انقلاب این مدت بسیار زیاد است) سازشکاری منشویک ها و تلاش های آشتی دادن پرولتاریا با بورژوازی بود که خلق را به بی ثمری این تلاش ها متقاعد ساخت و پرولتاریا را از منشویک ها دور نمود.

کائوتسکی تصدیق دارد که شوراها سازمان عالی پیکارجوی پرولتاریا هستند و آینده ی بزرگی دارند. با چنین تصدیقی تمام موضع کائوتسکی مثل یک خانه ی پوشالی یا آرزوی یک فرد خرده بورژوا درباره ی آن که کار بدون مبارزه ی حاد پرولتاریا علیه بورژوازی از پیش برود، درهم فرو می ریزد. زیرا سراسر انقلاب مبارزه و آن هم مبارزه تا پای جان است و پرولتاریا طبقه ی پیشرو تمام ستمکشان و کانون و مرکز تمام مجاهدات همگی ستمکشان در راه رهایی خویش است. شوراها یعنی ارگان مبارزه ی توده های ستمکش، طبیعتاً روحیات و تغییر نظریات این توده ها را با سرعتی به مراتب بیش تر و به نحوی کامل تر و صحیح تر از هر مؤسسه ی دیگری منعکس و متجلی می ساختند (و این ضمناً یکی از علل آن است که چرا دموکراسی شوروی عالی ترین طراز دموکراسی است).

شوراها موفق شدند از ۲۸ فوریه (مطابق تقویم قدیم) تا ۲۵ اکتبر سال ۱۹۱۷ دو کنگره ی کشوری از اکثریت اهالی روسیه یعنی تمام کارگران و سربازان و از هفت یا هشت دهم دهقانان، بدون در نظر گرفتن تعداد کثیر کنگره های محلی، ولایتی، شهری، ایالتی و منطقه ای تشکیل دهند. طی این مدت بورژوازی موفق نشد حتی یک مجلس تشکیل دهد که نماینده ی اکثریت باشد (به جز یک «مجلس مشاوره ی دموکراتیک» که به کلی ساختگی و مسخره بود و موجب خشم پرولتاریا گردید). مجلس مؤسسان همان روحیات توده ها و همان گروه بندی سیاسی را که در نخستین کنگره ی کشوری شوراهای روسیه (در ماه ژوئن) وجود داشت منعکس ساخت. مقارن تشکیل مجلس مؤسسان (ژانویه سال ۱۹۱۸) کنگره ی دوم شوراها (اکتبر سال ۱۹۱۷) و کنگره ی سوم (ژانویه سال ۱۹۱۸) تشکیل گردید. که ضمناً هر دوی این کنگره ها با وضوح تمام نشان دادند که توده ها به چپ گرانیده اند، انقلابی شده اند، از منشویک ها و اس ارها روی برگردانده و به بلشویک ها پیوسته اند. یعنی از رهبری خرده بورژوائی و از پندار سازشکاری با بورژوازی روی برگردانده و به مبارزه ی انقلابی پرولتری در راه سرنگونی بورژوازی پیوسته اند.

بنابر این تنها همان تاریخچه ی ظاهری شوراها ناگزیری برچیدن بساط مجلس مؤسسان و خصلت ارتجاعی آن را نشان می دهد. ولی کائوتسکی محکم بر سر «شعار» خود ایستاده است: بگذار انقلاب فنا گردد. بگذار بورژوازی بر پرولتاریا ظفر یابد، فقط همین قدر باشد که «دموکراسی خالص» به شکفتگی برسد! * *Fiat justitia, Perat mundus* کافی است به این

* - بگذار عدالت گستری انجام گیرد، ولو به بهای فنای جهان، مترجم

پیکره ها نظری افکنده شود تا این موضوع درک گردد که چرا دفاع از مجلس مؤسسان یا سخنرانی هائی (نظیر سخنرانی های کائوتسکی) درباره ی این که بلشویک ها اکثریت اهالی را در پشت خود ندارند، در نزد ما فقط با تبسم تلقی می شود.

اینک خلاصه ای از نتایج کنگره های کشوری شوراهای
در تاریخ انقلاب روسیه:

کنگره های کشوری شوراهای روسیه	تعداد کل نمایندگان	تعداد بلشویک ها	نسبت بلشویک ها
اول (۳ ژوئن ۱۹۱۷).....	۷۹۰	۱۰۳	۱۳ درصد
دوم (۲۵ اکتبر ۱۹۱۷).....	۶۷۵	۳۴۳	۵۱ درصد
سوم (۱۰ ژانویه ۱۹۱۸).....	۷۱۰	۴۳۴	۶۱ درصد
چهارم (۱۴ مارس ۱۹۱۸).....	۱۲۳۲	۷۹۵	۶۴ درصد
پنجم (۴ ژوئیه ۱۹۱۸).....	۱۱۶۴	۷۷۳	۶۶ درصد

۶- قانون اساسی شوروی

همانگونه که متذکر شدم محروم ساختن بورژوازی از حقوق انتخاباتی علامت حتمی و ضروری دیکتاتوری پرولتاریا نیست. در روسیه هم بلشویک ها، که مدت ها قبل از اکتبر شعار یک چنین دیکتاتوری را به میان کشیده بودند، از پیش راجع به محروم نمودن استشارگران از حقوق انتخاباتی سخنی نمی گفتند. این جزء ترکیبی دیکتاتوری «طبق نقشه ی حزب» معینی پدید نیامده، بلکه به خودی خود در جریان مبارزه به وجود آمده است. کائوتسکی مورخ البته متوجه این امر نشده است. او نفهمیده است که بورژوازی در همان دوران تسلط منشویک ها (سازشکاران با بورژوازی) در شوراها، خود خویشتن را از شوراها دور ساخت، شوراها را تحریم نمود، خود را در نقطه ی مقابل آن ها قرار داد و علیه آن ها به دسیسه پرداخت. شوراها بدون هیچگونه قانون اساسی پدید آمدند و پیش از یک سال (از بهار سال ۱۹۱۷ تا تابستان سال ۱۹۱۸) بدون هیچگونه قانون اساسی زندگی می کردند. خشم بورژوازی نسبت به سازمان مستقل و همه ی توان (زیرا همه را در بر می گیرد) ستمکشان، مبارزه و آن هم بی پرده ترین، آزمندانه ترین و پلیدترین مبارزه ی بورژوازی علیه شوراها، سرانجام شرکت آشکار بورژوازی (از کادت ها گرفته تا اس ارهای راست، از میلیوکف گرفته تا کرنسکی) در غائله کورنیلف،- همه ی این ها موجبات طرده رسمی بورژوازی را از شوراها فراهم ساخت.

کائوتسکی غائله کورنیلف را شنیده است، ولی او بزرگ وارانه به واقعیات تاریخی و جریان و شکل های مبارزه که تعیین کننده ی شکل های دیکتاتوری است پوزخند می زند: فی الواقع هم، وقتی صحبت بر سر دموکراسی «خالص»

است، واقعیات چه معنایی دارد؟ لذا «انتقاد» کانتوسکی علیه سلب حق انتخابات از بورژوازی آن چنان ساده لوحی ... متظاهرانه ای است که هر آینه از کودکی بر می خاست بس دلنواز بود و هنگامی که از فردی برمی خیزد که هنوز رسماً ناقص العقل شناخته نشده موجب اشمناز می گردد.

... «اگر سرمایه‌داران با وجود حق انتخاب همگانی در اقلیت ناچیزی می افتادند، خیلی زودتر با سرنوشت خود سازگار می شدند» (۳۳)... مگر این دلنواز نیست؟ کانتوسکی با عقل از این قبیل ملاکین و سرمایه دارانی، که اراده ی اکثریت ستمکشان را به حساب می آورند، در تاریخ بسیار دیده و بطور کلی از روی مشاهدات زندگی واقعی خیلی خوب آن ها را می شناسد. کانتوسکی با عقل مصرانه روی نظریه ی «اپوزیسیون» یعنی نظریه ی مبارزه ی داخلی پارلمانی ایستادگی می کند. او عیناً همین طور هم می نویسد: «اپوزیسیون» (ص ۳۴ و در بسیاری صفحات دیگر).

ای مورخ و سیاستمدار دانشمند! چه خوب بود اگر شما می دانستید که «اپوزیسیون» مفهوم مبارزه ی صلح آمیز و فقط پارلمانی یعنی مفهومی است مربوط به وضع غیرانقلابی، مربوط به دورانی که انقلاب وجود ندارد. در انقلاب سر و کار ما با دشمن بیرحم در جنگ داخلی است و هیچگونه ضجه و زاری مرتجعانه ی خرده بورژوازی که همانند کانتوسکی از چنین جنگی هراس دارد، این واقعیت را تغییر نخواهد داد. به مسائل جنگ داخلی بی اماتی که در آن بورژوازی به هرگونه جنایتی دست می زند (نمونه ی ورسائی ها و بند و بست آن ها با بیسمارک به هر فردی که به تاریخ مانند پتروشکای

گوگول^۴ نمی‌نگرد، چیزها می‌آموزد) و دولت‌های خارجی را به کمک می‌طلبند و به اتفاق آنان علیه انقلاب به دسیسه می‌پردازد. از نظرگاه «اپوزیسیون» نگریستن- مضحک است. پرولتاریای انقلابی باید نظیر کائوتسکی «مشاور امور آشفته فکری» دیده‌ی بصیرت خود را کور کند و به بورژوازی، که عصیان‌های ضدانقلابی دوتف، کراسنف، و چک‌ها را برپا می‌کند و به خرابکاران میلیون‌ها می‌پردازد، به عنوان «اپوزیسیون» قانونی بنگرد. چه اندیشه‌ی ژرفی!

کائوتسکی فقط به جنبه‌ی صوری قضائی مطلب علاقمند است، به قسمی که با خواندن استدلالات او درباره‌ی قانون اساسی شوروی بی‌اختیار سخنان بیبل به یاد می‌آید که می‌گوید: حقوقدانان افراد سرایا مرتجعی هستند. کائوتسکی می‌نویسد: «در واقعیت امر تنها سرمایه‌داران را نمی‌توان از حقوق خود محروم ساخت. سرمایه‌دار از نظر حقوقی کیست؟ آیا صاحب دارائی است؟ حتی در کشوری نظیر آلمان که در راه پیشرفت اقتصادی بسی فرارفته است و پرولتاریای آن این قدر کثیرالعده است استقرار جمهوری شوروی توده‌های بسیاری را از حقوق سیاسی محروم می‌ساخت. در سال ۱۹۰۷ در امپراتوری آلمان تعداد کسانی که در سه رشته بزرگ- کشاورزی، صنعت و بازرگانی- به کسب مشغول بودند با خانواده‌هایشان عبارت بود از ۳۵ میلیون نفر کارمند و کارگر مزدور و ۱۷ میلیون نفر مستقل. بنابر این حزب در بین کارگران مزدور می‌تواند کاملاً اکثریت داشته باشد ولی در بین اهالی در اقلیت خواهد بود» (ص ۳۳).

^۴- پیروشکا- نوکر سرف، یکی از قهرمانان کتاب «ارواح مرده» اثر ن. و. گوگل است. نامبرده هنگام خواندن کتاب کلمات را هیجی می‌کرد و در مضمون آن تعمق نمی‌ورزید و تمام توجهش به هیجی کردن کلمات معطوف بود.

این یکی از نمونه‌های استدلال کائوتسکی است. خوب مگر این ندبه و زاری ضدانقلابی یک فرد بورژوا نیست؟ آقای کائوتسکی چرا شما همه‌ی «مستقل‌ها» را جزو افراد محروم از حقوق قلمداد کردید و حال آن که به خوبی می‌دانید اکثریت عظیم دهقانان روس کارگر مزدور نگاه نمی‌دارند و لذا از حقوق محروم نمی‌گردند؟ مگر این واژگون سازی نیست؟

اقتصاددان دانشمند، چرا شما پیکره‌های مربوط به کار مزدوری در کشاورزی را برحسب گروه بندی اقتصادیات آن، که به خوبی بر شما معلوم است و در همان آمار سال ۱۹۰۷ آلمان مندرج است، ذکر نکردید؟ چرا شما این آمار آلمانی را که نشان می‌داد عده‌ی استثمارگران چقدر است و نسبت به عده‌ی کل «کشاورزان» تا چه اندازه اندک است برای کارگران آلمانی، برای خوانندگان رساله‌ی خود ذکر نمودید؟ زیرا ارتداد شما، شما را به عامل صرف بورژوازی مبدل کرده است.

ملاحظه می‌کنید که سرمایه دار مفهوم قضائی نامعینی است و کائوتسکی طی چند صفحه به «فعال مایشانی» قانون اساسی شوروی می‌تازد. این «دانشمند جدی» به بورژوازی انگلستان اجازه می‌دهد قرن‌ها برای تهیه و تدوین قانون اساسی نوین (نوین نسبت به نظامات قرون وسطا) بورژوازی وقت صرف نماید. ولی این نماینده‌ی علم چاکرانه، به ما کارگران و دهقانان روسیه، هیچ مهلتی نمی‌دهد و خواستار آن است که ما طی چند ماه یک قانون اساسی از هر جهت تدقیق شده تدوین نمائیم...

... «فعال مایشانی»! ببینید با چنین سرزنشی چه ژرفانی از ردیلانه‌ترین چاکری در آستان بورژوازی و خشک مغزانه‌ترین فضل‌فروشی‌ها آشکار می‌گردد. وقتی حقوق‌دان‌های سراپا بورژوا و اکثراً مرتجع کشورهای

سرمایه‌داری طی قرن‌ها یا ده‌ها سال جزئی‌ترین مقررات را تدوین می‌کردند و ده‌ها و صدها جلد کتاب درباره‌ی قوانین و توضیح قوانینی می‌نوشتند که کارگر را مورد تضییق قرار می‌داد و دست و پای تهیدست را در قید می‌گذاشت و از هر فرد ساده‌ی زحمتکشی از میان خلق هزاران ایراد می‌گرفت و هزاران محظور در برابر وی قرار می‌داد،- آری در چنین مواردی لیبرال‌های بورژوا و آقای کائوتسکی هیچگونه «فعال‌مایشائی» مشاهده نمی‌کنند! این‌جا «نظم» و «قانون» حکمفرماست! این‌جا همه چیز درباره‌ی این‌که چگونه می‌توان از تهیدست «رمق کشید» سنجیده و به ثبت رسیده است. این‌جا هزاران وکیل مدافع بورژوا و منصبدار (کائوتسکی درباره‌ی آن‌ها اصولاً سکوت اختیار می‌کند و لابد علتش این است که مارکس برای درهم‌شکستن ماشین بوروکراسی اهمیت عظیمی قائل بوده است...) وجود دارد که می‌تواند قوانین را چنان تفسیر نمایند که کارگر و دهقان میانه حال هیچگاه نتواند از حصار سیم خاردار این قوانین رخنه‌ای به خارج بیابد. این «فعال‌مایشائی» بورژوازی نیست، این دیکتاتوری استثمارگران آزمند و پلیدی که از خون خلق سیراب شده‌اند، نیست، حاشا و کلاً این «دموکراسی خالصی» است که روز به روز خالص‌تر و خالص‌تر می‌شود.

ولی هنگامی که زحمتکشان و طبقات استثمارشونده‌ای که در اثر جنگ امپریالیستی رابطه‌اشان با برادران خارجی خود قطع شده بود، برای نخستین بار در تاریخ، شوراهای خود را تشکیل دادند و آن توده‌هائی را، که تحت ستم بورژوازی بودند و بورژوازی بر مغز آنان می‌کوفت و تحمیششان می‌نمود، به ساختمان سیاسی دعوت کردند و خود به برپا داشتن دولت نوین، پرولتری پرداختند و در بحبوحه‌ی مبارزه‌ی خشم‌آگین و در آتش جنگ داخلی به طرح

احکام اساسی مربوط به دولت بدون استثمارگران آغاز نهادند،- آنگاه تمام دون فطرتان بورژوازی و تمام خیل خون آشامان به اتفاق کائوتسکی پامنبری خوان خود به جنجال درباره ی «فعال مایشانی» پرداختند! واقعاً هم این کارگران و دهقانان بیسواد، این «جماعت عوام» از کجا می توانند قانون را تفسیر کنند؟ این زحمتکشسان ساده ای که از مشورت های وکلای مدافع تحصیل کرده و نویسندگان بورژوا و کائوتسکی ها و منصبداران خردمند قدیمی برخوردار نیستند، از کجا می توانند حس عدالت داشته باشند؟

آقای کائوتسکی از نطق مورخ ۲۸ آوریل ۱۹۱۸ من این سخنان را نقل قول می نماید:... «توده ها ترتیب و موعد انتخابات را خود معین می کنند»... و سپس کائوتسکی «دموکرات خالص» از این جا چنین نتیجه گیری می نماید: ...«بنابر این از قرار معلوم مطلب بدین قرار است که هر یک از مجامع انتخاب کنندگان بنا به صلاحدید خود ترتیب انتخابات را تعیین می نماید. بدین طریق فعال مایشانی و امکان خلاص نمودن گریبان خود از چنگ عناصر ناساز اپوزیسیون در داخل خود پرولتاریا به حد اعلاء می رسد» (ص ۳۷).

خوب این با سخنان نویسنده ی مزدوری که از طرف سرمایه داران اجیر شده و به هنگام اعتصاب آه و فغان درباره ی ستمگری توده بر کارگران جدی «مایل به کار کردن» راه می اندازد، چه تفاوتی دارد؟ چرا ترتیبی که منصبداران بورژوا در دموکراسی بورژوائی «خالص» برای انتخابات تعیین می نمایند فعال مایشانی نیست؟ چرا حس عدالت در نزد توده هائی که به مبارزه علیه استثمارگران دیرین خود برخاسته اند و در جریان مبارزه ی حیاتی و مماتی اذهانیشان روشن می شود و خود آبدیده می گردند. باید کم تر از

یک مشت منصبدار و روشنفکر و وکیل مدافعی باشد که با خرافات بورژوائی تربیت شده اند؟

کائوتسکی سوسیالیست حقیقی است و شما حق ندارید نسبت به صداقت این پدر عالی شأن خانواده، این پاکدامن ترین فرد سوءظن داشته باشید. او طرفدار آتشین و با ایمان پیروزی کارگران و انقلاب پرولتری است. فقط دلش می خواست که روشنفکران چرب زبان خرده بورژوا و فیلیسترها که دیده ی بصیرتشان کور است ابتدا، قبل از جنبش توده ها و قبل از مبارزه ی شدید آنان علیه استعمارگران و حتماً بدون جنگ داخلی آییننامه ی معتدل و مرتبی برای تکامل انقلاب تنظیم نمایند...

ایودوشکا گالاولف^۶ علامه ی ما با برآشفتگی اخلاقی عمیقی برای کارگران آلمانی تعریف می کند که در ۱۴ ژوئن سال ۱۹۱۸ کمیته ی اجراییه ی مرکزی شوراهای روسیه مقرر داشت که نمایندگان حزب اس ارهای راست و منشویک ها از شوراها اخراج گردند. ایودوشکا کائوتسکی در حالی که سراپا در آتش خشم جوان مردانه می سوزد می نویسد: «این اقدام متوجه اشخاص معینی نیست که مرتکب اعمال معین مستوجب کیفر شده باشند... در قانون اساسی جمهوری شوروی کلمه ای هم راجع به مصونیت نمایندگان یعنی اعضاء شوراها ذکر نشده است. کسانی که در این جا از شوراها اخراج می گردند افراد معین نبوده، بلکه احزاب معینی هستند» (ص ۳۷).

آری به راستی هم این بس دهشتناک و عدول تحمل ناپذیری است از دموکراسی خالصی که ایودوشکا کائوتسکی انقلابی ما طبق قواعد آن انقلاب خواهد کرد. ما بلشویک ها ی روس می بایست ابتدا به ساوینکف ها و شرکاء

^۶ - ایودوشکا گالاولف - تیپ مالک فنودال سالوس و متظاهری است که در کتاب م. ای. سالتیکف اشچدرین موسوم به «حضرات گالاولف» توصیف شده است.

به لیبردان ها^۱ و پوترسرف ها («آکتیویست») و شرکاء و عده ی مصونیت بدهیم و سپس یک مجموعه قوانین جزائی به رشته ی تحریر در آوریم که در آن شرکت در جنگ ضدانقلابی واحدهای چکوسلواک یا اتحاد با امپریالیست های آلمانی در اوکراین یا گرجستان برضد کارگران کشور خود «مستوجب کیفر» اعلام گردد و فقط پس از این و براساس این مجموعه قوانین جزائی، حق داشته باشیم بر وفق «دموکراسی خالص» «افراد معینی» را از شوراها اخراج نماییم. این موضوع به خودی خود واضح است که چکوسلواک ها که به توسط ساوینکف ها، پوترسرف ها و لیبردان ها (یا به کمک تبلیغات آنان) از سرمایه داران انگلیس و فرانسه پول می گیرند و به همین سان هم کراسنرف ها که به کمک منشویک های اوکراین و تغلیس از آلمان ها مهمات گرفته اند، مطیع و آرام سر جای خود می نشینند و تا زمانی که ما برایشان یک مجموعه ی قوانین جزائی صحیح تدوین نمائیم به عنوان دموکرات های صددرصد خالص به ایفای نقش «اپوزیسیون» اکتفا می ورزند....

این موضوع نیز که قانون اساسی شوروی حق انتخاب را از کسانی که «به منظور تحصیل سود، کارگر مزدور نگاه می دارند» سلب می نماید، به همین اندازه در کائوتسکی خشم اخلاقی شدید تولید می کند. او می نویسد: «کسی که در خانه کار می کند یا کارفرمای کوچکی که یک شاگرد دارد زندگی و احساساتش کاملاً پرولتری است ولی از حق انتخاب محروم است» (ص ۳۶).

^۱ - لیبردان ها - عنوانی است که بر سبیل استهزاء به لیبر و دان دو تن از لیبرهای منشویک و طرفداران آن ها پس از آن که مقاله ی هجویه د. بدنی تحت عنوان: «لیبردان»، در شماره ی ۱۴۱ روزنامه ی «سوسیال دموکرات» ارگان بلشویک های مسکو در تاریخ ۲۵ اوت (۷ سپتامبر) سال ۱۹۱۷ درج گردید اطلاق می شد.

چه عدولی «از دموکراسی خالص»! چه بی عدالتی شدیدی! حقیقت این است که تا کنون همه ی مارکسیست ها بر آن بوده اند و به وسیله ی هزاران فاکت ثابت کرده اند که کارفرمایان کوچک بی وجدان ترین و حریص ترین استثمارکننده ی کارگران مزدور هستند، ولی بدیهی است که ایودوشکا کائوتسکی طبقه ی کارفرمایان کوچک را در نظر نگرفته (و اصولاً چه کسی این تنوری مضر مبارزه ی طبقاتی را اختراع کرد؟)، بلکه افراد جداگانه و استثمارگرانی را در نظر می گیرد که «زندگی و احساساتشان کاملاً پرولتری است». «آگنس صرفه جوی» مشهوری که می پنداشتند مدت هاست مرده است، در پرتو قلم کائوتسکی دوباره زنده شده است. این آگنس صرفه جو را ده ها سال قبل دموکرات «خالص» اوژن ریختر بورژوا اختراع کرد و وارد ادبیات آلمان نمود. او پیش بینی می کرد که دیکتاتوری پرولتاریا و ضبط سرمایه ی استثمارگران بلایا و محن ناشنوده ای به بار خواهد آورد و با قیافه ی معصومانه ای می پرسید که آخر از نظر قضائی سرمایه دار کیست و به عنوان نمونه، دوزنده ی تهیدست صرفه جویی («آگنس صرفه جو») را در نظر می گرفت که «دیکتاتورهای» بدخوی «پرولتاریا» آخرین داروندارش را ضبط کرده اند. زمانی بود که تمام سوسیال دموکراسی آلمان این «آگنس صرفه جو»ی اوژن ریختر دموکرات خالص را به باد استهزاء می گرفت. ولی این مربوط به گذشته ی دور بود، مربوط به آن گذشته ی دوری که هنوز بیل در قید حیات بود و آشکار و صریح حقیقت را می گفت و اظهار می داشت که آری در حزب ما ناسیونال-لیبرال ها^۷ بسیارند، این مربوط به آن گذشته ی دوری است که کائوتسکی هنوز راه ارتداد در پیش نگرفته بود.

^۷ - منظور لنین نطق آ. بیل است که در ۱۹ اکتبر سال ۱۸۹۱ در کنگره ی ارفورت حزب

اکنون «آگنس صرفه جو» در وجود «کارفرمای کوچکی که یک شاگرد دارد و زندگی و احساساتش کاملاً پرولتری است» دوباره زنده شده است. بلشویک های بد خوی او را می آزارند و حق انتخاب را از وی سلب می کنند. راست است که، چنان چه خود کائوتسکی می گوید، «هر جلسه ی انتخاباتی» در جمهوری شوروی می تواند استادکار تهیدستی را که فرضاً با کارخانه ی معینی مربوط است، چنان چه استثنائاً استثمارگر نباشد و واقعاً «زندگی و احساساتش کاملاً پرولتری باشد» به خود راه دهد. ولی مگر می توان به معلومات زندگی و حس عدالت جلسه ی بی سروسامان کارگران ساده ی کارخانه، که بدون آئیننامه کار می کنند (اوه، وامصیبتا!) امید بست؟ مگر روشن نیست که واگذاری حق انتخاب به تمام استثمارگران، به تمام کسانی که کارگر مزدور اجیر می کنند بهتر از آن است که خود را در معرض این خطر قرار دهیم که «آگنس صرفه جو» و استادکاری که زندگی و «احساساتش پرولتری است» مورد آزار کارگران قرار گیرند؟



بگذار دون فطرتان منفوری که راه ارتداد در پیش گرفته اند و بورژوازی و سوسیال شوینیست ها به آنان تهنیت می گویند* بر قانون اساسی شوروی ما به سبب آن که حق انتخاب را از استثمارگران سلب می نماید بتازد. این خوب

سوسیال دموکرات آلمان ایراد گردید.

* - هم اکنون من سرمقاله ای را که از «روزنامه ی فرانکفورت» (۲۲ اکتبر ۱۹۱۸، شماره ۲۹۳) خواندم که در آن مطالب رساله ی کائوتسکی با وجد و شغف تکرار شده است. این روزنامه ی صاحبان بورس راضی و خرسند است. چرا نباشد! رفیقی هم از برلن به من می نویسد که «فورورتنس»، روزنامه ی شایدمان ها، در مقاله ی خاصی اظهار داشته است که تقریباً زیر هر سطر رساله ی کائوتسکی را امضاء می کند. تیریک، تیریک!

است، زیرا جدائی کارگران انقلابی اروپا را از شایدمان ها و کائوتسکی ها، از رنودل ها و لونگه ها، از هندرسون ها و رامزی ماکدونالدها، از این پیشوایان قدیمی و خاننن قدیمی سوسیالیزم، تسریع و عمیق می نماید.

توده های طبقات ستمکش و پیشوایان آگاه و پاکدامنی که از بین پرولترهای انقلابی برخاسته اند یا ما خواهند بود. کافی است این پرولترها و این توده ها را با قانون اساسی شوروی خود آشنا کنیم تا فوراً بگویند: کسان حقیقی ما آن جا هستند، حزب کارگری حقیقی ما و دولت حقیقی کارگری ما آن جاست. زیرا این دولت، برخلاف تمام پیشوایان نامیرده که ما را فریب می دادند، کارگران را با یاهو سرانی درباره ی رفورم فریب نمی دهد، بلکه جداً علیه استثمارگران مبارزه می کند، انقلاب را جداً عملی می سازد و دیر راه رهایی کامل کارگران عملاً بیکار می کند.

اگر استثمارگران پس از «پراتیک» یک ساله ی شوراهای از طرف شوراهای از حق انتخاب محروم شده اند، معنایش آن است که این شوراهای واقعاً سازمان توده های ستمکش اند، نه سازمان سوسیال امپریالیست ها و سوسیال پاسیفیست ها که خود را به بورژوازی فروخته اند. اگر این شوراهای حق انتخاب را از استثمارگران سلب کرده اند، معنایش آن است که شوراهای ارگان های سازشکاری خرده بورژوائی با سرمایه داران و ارگان های یاهو سرانی پارلمانی (کائوتسکی ها، لونگه ها و ماکدونالدها) نبوده، بلکه ارگان های پرولتریای واقعاً انقلابی هستند که علیه استثمارگران به مبارزه ی حیات و ممات مشغول است.

چند روز پیش (امروز ۳۰ اکتبر است) یکی از رفقای بسیار مطلع از برلن به من نوشت که: «این جا تقریباً کسی از رساله ی کائوتسکی خبر ندارد».

می خواهیم به سفرای خودمان در آلمان و سوئیس توصیه کنم که برای خرید این کتاب و بخش مجانی آن بین کارگران آگاه از صرف هزارها روبل دریغ نکنند تا آن سوسیال دموکراسی «اروپائی»- بخوان: امپریالیستی و رفورمیستی- را که مدت هاست به «لاشه ی متعفن» بدل شده است، لجن مال سازند.



آقای کائوتسکی در پایان کتاب خود، در صفحه ی ۶۱ و ۶۳، سخت می نالد از این که «تئوری جدید» (او بلشویزم را چنین می نامد زیرا می ترسد به تحلیلی که مارکس و انگلس از کمون پاریس نموده اند دست بزند) «حتی در بین دموکراسی های قدیمی نظیر سوئیس هم طرفدارانی پیدا می کند». این برای کائوتسکی «نامفهوم است» که «سوسیال دموکرات های آلمانی این تئوری را می پذیرند».

خیر، این کاملاً مفهوم است، زیرا پس از درس های جدی جنگ، هم شایدمان ها و هم کائوتسکی ها دارند برای توده های انقلابی نفرت انگیز می شوند.

کائوتسکی می نویسد: «ما» همیشه طرفدار دموکراسی بودیم، چطور می شود که ناگهان خودمان از آن استنکاف ورزیم!

«ما»، اپورتونیست های سوسیال دموکراسی، همیشه مخالف دیکتاتوری پرولتاریا بوده ایم و کُلب ها و شرکاء مدت ها پیش آشکارا این را اظهار داشته اند. کائوتسکی این را می داند و بیهوده تصور می کند که می تواند واقعیت عیان «بازگشت خود به آغوش» برنشتین ها و کُلب ها را از خوانندگان مکتوم دارد.

«ما» مارکسیست های انقلابی، هرگز از دموکراسی «خالص» (بورژوائی) برای خود بت نساخته ایم. پلخانف چنان که می دانیم در سال ۱۹۰۳ مارکسیست انقلابی بود (قبل از چرخش اسف انگیز وی که او را به موقعیت شایدمان روسی دچار ساخت). وی در آن زمان در کنگره ی حزب، که برنامه را تصویب می کرد، گفت که پرولتاریا هنگام انقلاب در صورت ضرورت حق انتخاب را از سرمایه داران سلب خواهد کرد و هر پارلمانی را، چنان چه ضدانقلابی از کار درآید، برهم خواهد زد. این که نظریه ی مزبور یگانه نظریه ای است که با مارکسیزم وفق می دهد، موضوعی است که هر کسی می تواند لااقل آن را در اظهاراتی که فوقاً من از مارکس و انگلس نقل نموده ام، مشاهده نماید. این موضوع به عیان از تمام مبانی مارکسیزم ناشی می شود.

«ما» مارکسیست های انقلابی به مردم از آن حرف ها نمی زدیم که موردپسند کائوتسکیست های کلیه ی ملل یعنی کسانی بود که بدان وسیله در آستان بورژوازی چاکری می نمودند و خود را با پارلمانتاریزم بورژوائی دمساز می کردند و خصلت بورژوائی دموکراسی معاصر را مسکوت می گذاشتند و فقط توسعه ی آن و تکمیل نهائی آن را خواستار بودند.

«ما» به بورژوازی می گفتیم: شما استثمارگر و سالوس هستید، از دموکراسی دم می زنید و در عین حال در هر گام هزاران مانع در سر راه شرکت توده های ستمکش در سیاست ایجاد می کنید. ما حرف شما را مدرک قرار می دهیم و به خاطر منافع این توده ها، توسعه ی دموکراسی بورژوائی شما را طلب می کنیم تا توده ها را برای انقلاب به منظور سرنگون ساختن شما استثمارگران آماده سازیم. و اگر شما استثمارگران در صدد مقاومت در

برابر انقلاب پرولتری ما بیفتید، ما شما را بیرحمانه سرکوب خواهیم ساخت، شما را از حقوق محروم خواهیم نمود و از این گذشته: به شما نان نخواهیم داد، زیرا در جمهوری پرولتری ما استثمارگران از حقوق و از آتش و آب محروم خواهند بود، زیرا ما جداً سوسیالیست هستیم نه به شیوه ی شایدمان و کائوتسکی.

این است آن چه که «ما» مارکسیست های انقلابی می گفتیم و خواهیم گفت و بدین جهت است که توده های ستمکش طرفدار ما و با ما خواهند بود ولی شایدمان ها و کائوتسکی ها در زباله دان مرتدین جای خواهند گرفت.

۷- معنای انترناسیونالیزم چیست؟

کائوتسکی با اعتقاد تمام، خود را انترناسیونالیست می‌شمارد و می‌نامد. شایدمان‌ها را او «سوسیالیست‌های دولتی» می‌خواند. کائوتسکی ضمن دفاع از منشویک‌ها (او صریحاً نمی‌گوید که با آن‌ها همبستگی دارد، ولی تماماً نظریات آن‌ها را عملی می‌سازد) با وضوح شگرفی نشان داد که «انترناسیونالیزم» او از چه قماش است. و چون کائوتسکی تنها نبوده، بلکه نماینده‌ی جریانی است که به‌طور ناگزیر در شرایط انترناسیونال دوم پدید آمده است (لونگه در فرانسه، توراتی در ایتالیا، نوبس و گریم، گرابر و نن در سوئیس، رامزی ماکدونالد در انگلستان و غیره) لذا مکث در روی «انترناسیونالیزم» کائوتسکی آموزنده است.

کائوتسکی ضمن تکیه روی این موضوع که منشویک‌ها هم در سیمروالد شرکت داشته‌اند (بی‌شک این گواهینامه‌ای است ولی... گواهینامه‌ی پوسیده)، نظریات منشویک‌ها را که خود با آن موافقت دارد به طرز زیر توصیف می‌کند:

...«منشویک‌ها خواستار صلح همگانی بودند. آن‌ها خواستار آن بودند که همه‌ی محاربین شعار بدون الحاق طلبی و غرامات را بپذیرند، بر وفق این نظریه، تا زمانی که این هدف حاصل نیامده است، ارتش روس می‌بایست در حالت آمادگی جنگی باشد. ولی بلشویک‌ها طلب می‌کردند که به هر قیمتی شده صلح فوری منعقد گردد، آن‌ها حاضر بودند در صورت لزوم صلح جداگانه‌ای منعقد گردد و با تشدید بی‌نظمی ارتش که بدون آن هم بی‌نظمی شدیدی بود، می‌کوشیدند به زور آن را به جنگ آورند (ص ۲۷). به عقیده‌ی

کائوتسکی بلشویک ها می بایست قدرت را بدست نگیرند و به مجلس مؤسسان قناعت ورزند.

بنابر این انترناسیونالیزم کائوتسکی و منشویک ها عبارت از آن است که: از دولت امپریالیستی بورژوازی مطالبه ی رفورم شود، ولی از آن کماکان پشتیبانی به عمل آید و مادام که تمام محاربین شعار بدون الحاق طلبی و غرامات را نپذیرفته اند به پشتیبانی از جنگی که بدست این دولت انجام می شود ادامه داده شود. چنین نظریه ای را هم توراتی و هم کائوتسکیست ها (هاآزه و غیره) و هم لونگه و شرکاء به کرات ابراز داشته و اظهار نموده اند که ما طرفدار «دفاع از میهن» هستیم.

از نظر تنوریک این موضوع به معنای ناتوانی کامل جدا شدن از سوسیال شونیست ها و آشفته فکری کامل در مسأله ی دفاع از میهن است. از نظر سیاسی این موضوع به معنای جا زدن ناسیونالیزم خرده بورژوائی به عوض انترناسیونالیزم و پیوستن به رفورمیزم و دست کشیدن از انقلاب است.

از نظر پرولتاریا تصدیق «دفاع از میهن» به معنای موجه ساختن جنگ کنونی و تصدیق مشروع بودن آن است. و چون جنگ، اعم از این که نیروهای خصم در لحظه ی فعلی در هر کجا، خواه در کشور من و خواه در کشور بیگانه باشد، کماکان یک جنگ امپریالیستی باقی می ماند (خواه در شرایط سلطنت و خواه در شرایط جمهوری)، لذا تصدیق دفاع از میهن عملاً در حکم پشتیبانی از بورژوازی امپریالیستی غارتگر و خیانت کامل به سوسیالیزم است. در روسیه، در دوران کرنسکی یعنی در دوران جمهوری بورژوا دموکراتیک، نیز جنگ کماکان امپریالیستی باقی مانده بود، زیرا اداره آن در دست بورژوازی بود، که طبقه ی حاکمه محسوب می شد (و جنگ هم

«ادامه ی سیاست» است)؛ بارزترین مظهر خصلت امپریالیستی جنگ قراردادهای سری مربوط به تقسیم جهان و غارت کشورهای دیگر بود که تزار سابق با سرمایه داران انگلیس و فرانسه منعقد نموده بود.

منشویک ها که چنین جنگی را جنگ تدافعی یا انقلابی می نامیدند، به طرز پلیدی خلق را می فریفتند و کائوتسکی که سیاست منشویک ها را تأیید می نماید، فریب خلق را تأیید می کند، نقش خرده بورژواهایی را تأیید می کند که با اغوای کارگران و بستن دست و پای آنان به ارباب ی امپریالیست ها به سرمایه خدمت می کردند. کائوتسکی از سیاست خرده بورژوامآبانه و فیلسترمنشانه نمونه واری پیروی می نماید و خیال می کند (و این خیال پوچ را به توده ها تلقین می نماید) که گویا با شعار دادن موضوع تغییر می کند. تمام تاریخ دموکراسی بورژوائی این توهم را فاش می سازد: دموکرات های بورژوا برای فریب خلق همواره هرگونه «شعاری» را که خواسته باشید داده اند و همواره هم خواهند داد. ولی مطلب در این است که صادقانه بودن آنان تحقیق گردد، گفتار با کردار مقابله شود و به عبارت پردازی ایده آلیستی یا شیدانه قناعت نگردد، بلکه واقعیت طبقاتی مورد تفحص قرار گیرد. جنگ امپریالیستی خصلت امپریالیستی خود را آن وقت از دست نمی دهد که شیدان یا عبارت پردازان و یا فیلسترهای خرده بورژوا یک «شعار» مذاق شیرین کن بدهد، بلکه تنها زمانی این خصلت را از دست می دهد که طبقه ای که جنگ امپریالیستی بدست وی انجام می شود و به وسیله ی میلیون ها رشته (و چه بسا طناب) اقتصادی به این جنگ وابسته است، عملاً سرنگون شود و حکومت طبقه ی واقعاً انقلابی یعنی پرولتاریا جایگزین حکومت وی گردد. جز

این، راه خلاص دیگری از جنگ امپریالیستی و ایضاً از صلح امپریالیستی غارتگرانه وجود ندارد.

کانوتسکی با تأیید سیاست خارجی منشویک ها و اعلام آن به عنوان سیاست انترناسیونالیستی و سیمروالدیستی، اولاً تمام پوسیدگی اکثریت سیمروالد یا اکثریت اپورتونیستی را نشان می دهد (بیهوده نبود که ما یعنی جناح چپ سیمروالد،^۸ فوراً از چنین اکثریتی فاصله گرفتیم!) و ثانیاً (این مهم ترین نکته است) از موضع پرولتاریا به موضع خرده بورژوازی، از موضع انقلابی به موضع رفورمیستی می پیوندد.

پرولتاریا در راه سرنگونی انقلابی بورژوازی امپریالیستی مبارزه می کند، ولی خرده بورژوازی در راه «تکمیل» رفورمیستی امپریالیزم و در راه دمساز شدن با آن در عین تبعیت از آن، هنگامی که کانوتسکی هنوز مارکسیست بود، مثلاً در سال ۱۹۰۹ که رساله ی «راه رسیدن به قدرت» را می نوشت، بویژه از اندیشه ی ناگزیری انقلاب ناشی از جنگ دفاع می کرد و از نزدیک شدن عصر انقلاب ها سخن می گفت، بیانیه ی بال^۹ سال ۱۹۱۲ مستقیماً و صریحاً از انقلاب پرولتری ناشی از همان جنگ امپریالیستی بین گروه بندی آلمان و گروه بندی انگلستان سخن می گوید که نائره اش در سال ۱۹۱۴

^۸ - «جناح چپ سیمروالد» - گروه چپ سیمروالد در آغاز سپتامبر سال ۱۹۱۵ در سیمروالد (سوئیس) به هنگام نخستین کنفرانس انترناسیونالیست ها توسط لنین تشکیل گردید. لنین این کنفرانس را «گام نخست» در راه تکامل جنبش بین المللی برضد جنگ نامید. بلشویک ها تحت رهبری لنین در گروه چپ سیمروالد یگانه خط مشی صحیح و کاملاً پیگیر را داشتند. در این گروه انترناسیونالیست های ناپیگیر هم وجود داشتند. برای اطلاع از انتقاد از اشتباهات آن ها رجوع شود به مقالات لنین موسوم به: «درباره ی رساله ی یونیوس»، «نتایج مباحثه درباره ی حق ملل در تعیین سرنوشت خویش» (کلیات لنین جلد ۲۲. چاپ چهارم روسی ص- ۲۹۱- ۳۰۵، ۳۰۶- ۳۴۴).

^۹ - بیانیه بال درباره ی جنگ در سال ۱۹۱۲ در کنگره ی فوق العاده ی انترناسیونال دوم منعقد در شهر بال به تصویب رسید.

برافروخته شد. در سال ۱۹۱۸ هم که انقلاب های ناشی از جنگ آغاز گردید. کائوتسکی به جای آن که ناگزیری آن ها را توضیح دهد، به جای آن که درباره ی یک تاکتیک انقلابی و وسائل و شیوه های تدارک انقلاب دقیقاً بیاندهد و در آن خوض و غور نماید، تاکتیک رفورمیستی منشویک ها را انترناسیونالیزم نامید. مگر این ارتداد نیست؟

کائوتسکی منشویک ها را به خاطر آن که روی حفظ آمادگی جنگی ارتش اصرار می ورزیدند، می ستاید و بلشویک ها را به خاطر آن که «بی نظمی ارتش» را که بودن آن هم شدید بود شدت می دادند، تقبیح می نماید. معنای این سخن ستودن رفورمیزم و تبعیت از بورژوازی امپریالیستی و تقبیح انقلاب و دست کشیدن از آن است. زیرا حفظ آمادگی جنگی در دوران کرنسکی معنایش این بود که ارتش با فرماندهی بورژوائی آن (ولو این که جمهوریخواه باشد) حفظ گردد و چنین هم بود. همه می دانیم، و جریان حوادث هم به عیان تأیید کرد، که این ارتش جمهوریخواه روح کورنیلفی را بواسطه ی وجود کادر فرماندهی کورنیلفی حفظ می کرد. افسران بورژوازی نمی توانستند کورنیلوفیست نباشند و نمی توانستند به سوی امپریالیزم و سرکوب قهری پرولتاریا کوشش نداشته باشند. باقی گذاردن تمام مبانی جنگی امپریالیستی و تمام مبانی دیکتاتوری بورژوائی به شیوه ی سابق، ترمیم جزئیات و رنگ آمیزی چیزهای پوچ («رفورم») - این است آن چه که تاکتیک منشویکی عملاً بدان خلاصه می شد.

بالعکس، بدون ایجاد «بی نظمی» در ارتش هیچ انقلاب کبیری کار خود را از پیش نبرده و نمی تواند از پیش ببرد. زیرا ارتش متحجرتترین آلت پشتیبانی از نظام کهنه، سفت و سخت ترین تکیه گاه انضباط بورژوائی و پشتیبان سلطه ی

سرمایه و وسیله‌ی حفظ و تربیت روح انقیاد برده وار در زحمتکشان و تابع نمودن آنان به این سلطه است، ضدانقلاب هیچگاه وجود کارگران مسلح را در کنار ارتش تحمل نکرده و نمی تواند تحمل کند. انگلس می نویسد: در فرانسه پس از هر انقلاب کارگران مسلح بوده اند؛ «بدین جهت نخستین اصل مسلم برای بورژواهایی که بر مسند قدرت قرار داشتند، خلع سلاح کارگران بوده است». کارگران مسلح هسته ی ارتش نوین و سلول تشکیلاتی نظام اجتماعی نوین بودند. درهم کوفتن این سلول و جلوگیری از نمو آن- نخستین اصل مسلم بورژوازی بوده است. نخستین اصل مسلم هر انقلاب پیروزمند- که مارکس و انگلس به کرات خاطر نشان ساخته اند- عبارت بوده است از: درهم شکستن ارتش سابق، انحلال آن و تعویض آن با ارتش نوین. طبقه ی اجتماعی نوین هنگام قیام برای بدست آوردن سلطه، هرگز نمی توانست و اکنون هم نمی تواند به نحو دیگری به این سلطه نائل آید و آن را تحکیم نماید، مگر از این راه که ارتش سابق را کاملاً درهم شکند (خرده بورژواهای مرتجع یا صرفاً ترسو در این مورد فریاد می کشند که این «بی نظمی» است)؛ مگر از این راه که بدون هیچگونه ارتش دوران بس دشوار و بس دردناکی را بگذرانند (انقلاب کبیر فرانسه هم این دوران دردناک را گذراند)؛ مگر از این راه که به تدریج و در جریان یک جنگ داخلی دشوار ارتش نوین، انضباط نوین و سازمان جنگی نوینی برای طبقه ی نوین به وجود آورد. کائوتسکی مورخ، سابقاً این را می فهمید. کائوتسکی مرتد این را فراموش کرده است.

وقتی کائوتسکی تاکتیک منشویک ها را در انقلاب روس تصدیق می نماید، دیگر چه حقی دارد شایدمان ها را، «سوسیالیست های دولتی» بنامد؟ منشویک ها هم با پشتیبانی از کرنسکی و شرکت در کابینه ی او به همین سان

سوسیالیست های دولتی بودند. کافی است کائوتسکی همین قدر مسأله ی طبقه ی حاکمه ای را که جنگ امپریالیستی بدست وی انجام می شد. مطرح سازد، تا به هیچوجه نتواند از این نتیجه گیری شانه خالی کند. ولی کائوتسکی از طرح مسأله ی طبقه ی حاکمه اجتناب دارد، مسأله ای که طرحش برای مارکسیست حتمی است، زیرا همین که چنین مسأله ای طرح شد مرتد رسوا می گردد.

کائوتسکیست ها در آلمان، طرفداران لئونگه در فرانسه، توراتی و شرکاء در ایتالیا چنین استدلال می نمایند: سوسیالیزم برابری و آزادی ملل و حق آنان را در تعیین سرنوشت خویش در نظر دارد؛ بدین جهت هنگامی که به کشور ما هجوم آور می شوند یا هنگامی که نیروهای خصم به سرزمین ما تهاجم نمودند، سوسیالیست ها حق دارند و موظفند از میهن دفاع کنند، ولی این استدلال از نظر تنوریک یا ریشخند کامل سوسیالیزم است و یا نیرنگ شیدادانه و از نظر پراتیک- سیاسی هم مطابق است با استدلال موژیک به کلی نادانی که حتی فکر خصلت اجتماعی و طبقاتی جنگ و وظائف حزب انقلابی در دوران جنگ ارتجاعی را به خاطر خود خطور هم نمی تواند بدهد.

سوسیالیزم با اعمال قهر نسبت به ملل مخالف است. این مطلب بلا تردید است. ولی سوسیالیزم اصولاً با اعمال قهر برضد افراد مخالف است. معهذا به جز آنارشویست های مسیحی و تولستویست ها هیچ کس از این جا چنین نتیجه نگرفته است که سوسیالیزم با اعمال قهر انقلابی مخالف است. پس صحبت از «اعمال قهر» به طور کلی یعنی بدون تحلیل شرایطی که اعمال قهر ارتجاعی را از انقلابی متمایز می سازد، معنایش تنزل تا مرحله ی خرده

بورژوازی است که از انقلاب دست کشیده باشد یا این که معنایش این است که انسان با توسل به سفسطه، خود و دیگران را فریب دهد.

عین همین مطلب درباره ی اعمال قهر نسبت به ملل صدق می کند. هر جنگی عبارت است از اعمال قهر نسبت به ملل، ولی این امر مانع آن نمی شود که سوسیالیست ها طرفدار جنگ انقلابی باشند. خصلت طبقاتی جنگ- این است آن مسأله ی اساسی که در برابر فرد سوسیالیست (چنان چه مرتد نباشد) قرار دارد. جنگ امپریالیستی ۱۹۱۴-۱۹۱۸ جنگی است بین دو گروه بندی بورژوازی امپریالیست به خاطر تقسیم جهان، به خاطر تقسیم غنایم، به خاطر غارت و اختناق ملل کوچک و ضعیف. بیانیته سال ۱۹۱۲ بال جنگ را چنین ارزیابی نمود و واقعیات نیز این ارزیابی را تأیید نموده اند، کسی که از این نظریه درباره ی جنگ عدول می ورزد، سوسیالیست نیست.

اگر یک آلمانی در دوره ی ویلهلم یا یک فرانسوی در دوره ی کلمانسو بگوید: من حق دارم و موظفم به عنوان یک سوسیالیست در صورت تهاجم خصم به کشورم از میهن خود دفاع نمایم، چنین استدلالی، استدلال فرد سوسیالیست، انترناسیونالیست و پرولتر انقلابی نبوده، بلکه استدلال یک ناسیونالیست خرده بورژوا است. زیرا در این استدلال مبارزه ی طبقاتی انقلابی کارگر برضد سرمایه و ارزیابی تمامی جنگ من حیث المجموع از نقطه نظر بورژوازی جهانی و پرولتاریای جهانی مفقود می گردد، یعنی انترناسیونالیزم مفقود می گردد و ناسیونالیزم بی مقدار، زبر و زمخت بر جای می ماند. کشور مرا می آزارند، چیزهای دیگر به من مربوط نیست،- این است خلاصه ی کلام این استدلال و این است محدودیت خرده بورژوا ناسیونالیستی آن. این بدان ماند که کسی در مورد اعمال قهر نسبت به فرد واحد چنین

استدلال نماید: سوسیالیزم با اعمال قهر مخالف است، بدین جهت بهتر است که من راه خیانت را در پیش گیرم و به زندان نیفتم.

آن فرانسوی، آلمانی یا ایتالیایی که می گوید: سوسیالیزم با اعمال قهر نسبت به ملل مخالف است و بنابر این وقتی دشمن به خاک کشور من هجوم آورد، دفاع خواهم کرد، به سوسیالیزم و انترناسیونالیزم خیانت می ورزد. زیرا این شخص فقط «کشور» خود را می بیند و بورژوازی... «خود» را مافوق همه چیز قرار می دهد، در حالی که راجع به روابط بین المللی که جنگ را امپریالیستی می کند و بورژوازی وی را به حلقه ای از زنجیر غارت امپریالیستی بدل می سازد، نمی اندیشد.

تمام خرده بورژواها و تمام موژیک های کودن و نادان درست همان طوری استدلال می کند که مرتدینی از قبیل کائوتسکیست ها، طرفداران لونگه و توراتی و شرکاء استدلال می نمایند و آن چنین است: در کشور من دشمن هست، دیگر مرا با هیچ چیز کاری نیست*.

سوسیالیست، پرولتر انقلابی و انترناسیونالیست طور دیگری استدلال می کند: خصلت جنگ (که آیا این جنگ ارتجاعی است یا انقلابی) منوط بدان نیست که چه کسی هجوم کرده و «دشمن» در کشور چه کسی قرار دارد، بلکه منوط بدان است که چه طبقه ای اداره ی امور جنگ را بدست دارد و چه

* - سوسیال شوینیست ها (شایدان ها، رنودل ها، هندرسون ها، هومپرس ها و شرکاء) از هرگونه صحبتی درباره ی «انترناسیونال» به هنگام جنگ امتناع می ورزند. اینان دشمنان بورژوازی «خود» را «خائنین»... نسبت به سوسیالیزم می شمرند. آن ها طرفدار سیاست استیلاگرانه ی بورژوازی خود هستند. سوسیال پاسیفیست ها (یعنی سوسیالیست های در گفتار و پاسیفیست های خرده بورژوا در کردار) هرگونه احساسات «انترناسیونالیستی» ابراز می دارند، علیه الحاق طلبی و غیره به پا می خیزند، ولی در کردار به یشتیانی از بورژوازی امپریالیست خود ادامه می دهند. فرق بین این دو تیپ فرق جدی نیست و نظیر فرق بین سرمایه دار بد زبان و سرمایه دار شیرین زبان است.

سیاستی به وسیله ی این جنگ ادامه داده می شود. اگر این جنگ یک جنگ ارتجاعی امپریالیستی است یعنی بدست دو گروه بندی جهانی بورژوازی مرتجع امپریالیست جبار و غارتگر اداره می شود، آنگاه هر بورژوازی (حتی بورژوازی کشور کوچک) به شریک غارتگری تبدیل می شود، و وظیفه ی من، وظیفه ی نماینده ی پرولتاریای انقلابی عبارت است از آماده نمودن انقلاب جهانی پرولتری که راه نجات منحصر بفردی است از دهشت های کشتار جهانی. استدلال من نباید از نقطه نظر کشور «خود» باشد (زیرا این استدلال یک کودن بی مقدار و خرده بورژوازی ناسیونالیستی است که نمی فهمد عروسکی است در دست بورژوازی امپریالیست)، بلکه باید از نقطه نظر شرکت من در تدارک، در تبلیغات و در نزدیک ساختن انقلاب جهانی پرولتری باشد.

این است معنای انترناسیونالیزم و این است وظیفه ی انترناسیونالیست، کارگر انقلابی، سوسیالیست واقعی. همین القیاست که کائوتسکی مرتد «فراموش کرده است». ارتداد او هنگامی بیش از پیش عیان می گردد که از تأیید تاکتیک ناسیونالیست های خرده بورژوا (منشویک ها در روسیه، طرفداران لئونگه در فرانسه، توراتی در ایتالیا، هاآزه و شرکاء در آلمان) به انتقاد از تاکتیک بلشویکی می پردازد. اینک انتقاد مزبور:

«انقلاب بلشویکی براساس این فرضیه بناگذاری شده بود، که مبداء انقلاب همگانی اروپا است و ابتکار متهورانه روسیه پرولترهای سراسر اروپا را به قیام بر می انگیزد.

با چنین فرضیه ای البته علی السویه بود که صلح جداگانه ی روسیه چه شکل هائی به خود خواهد گرفت و این صلح چه مصائب و چه

خسران ارضی (یا به طور تحت اللفظی: چه زیان جسمانی یا معلولیتی: Verstümmelungen) برای خلق روس به بار خواهد آورد و حق ملل در تعیین سرنوشت خویش را به چه سان تفسیر خواهد نمود. آنگاه این موضوع نیز علی السویه بود که آیا روسیه قادر به دفاع خود هست یا نه. بر وفق این نظریه انقلاب اروپا بهترین دفاع از انقلاب روس به شمار می رفت و می بایست به تمام ملل ساکن سرزمین سابق روسیه حق کامل و حقیقی برای تعیین سرنوشت خویش ارزانی دارد.

انقلاب اروپا، که در نتیجه ی آن سوسیالیزم در آن جا مستقر می گشت و تحکیم می یافت، می بایست هم چنین وسیله ای برای رفع موانعی گردد که در روسیه به علت عقب ماندگی اقتصادی کشور در سر راه عملی نمودن تولید سوسیالیستی قرار گرفته است.

این ها همه بسیار منطقی و کاملاً مستدل بود، هرآینه فرضیه ی اصلی امکانبذیر می شد یعنی هر آینه: انقلاب روس حتماً موجب برپا شدن انقلاب اروپا می گشت، ولی اگر چنین امری اتفاق نیفتد آنگاه تکلیف چیست؟

تا کنون که این فرضیه به تحقق نپیوسته است. و آن وقت اکنون پرولترهای اروپا را متهم بدان می نمایند که انقلاب روس را ترک گفته و به آن خیانت ورزیده اند. این اتهام متوجه افراد نامعلومی است، زیرا آخر چه کسی را می توان مسنول رفتار پرولتاریای اروپا نمود؟»

(ص- ۲۸).

کانوتسکی در تکمیل این مطالب به طور خستگی آوری تکرار می نماید که مارکس، انگلس و بیل بارها درباره ی فرا رسیدن انقلابی که انتظار آن را داشتند، اشتباه کردند، ولی هرگز تاکتیک خود را بر «موعد معین» (ص- ۲۹) فرارسیدن انقلاب مبتنی ننمودند و حال آن که بلشویک ها، به قول او، «به امید انقلاب همگانی اروپا، هست و نیست خود را در معرض برد و باخت قرار دادند».

ما عمداً این قطعه ی بلند بالا را استتساخ نمودیم تا به رأی العین به خواننده نشان دهیم که کانوتسکی با چه «زبردستی» در مارکسیزم جعل می کند و نظریه ی مبتذل ارتجاعی خرده بورژوائی را جایگزین آن می سازد.

اولاً نسبت دادن یک سفاهت عیان به مخالف خود و سپس رد آن، شیوه ی افرادی است که چندان عقل درستی ندارند، اگر بلشویک ها تاکتیک خود را بر موعد معین فرا رسیدن انقلاب در کشورهای دیگر مبتنی می ساختند، آنگاه این یک سفاهت بی چون و چرا بود. ولی حزب بلشویک چنین سفاهتی را مرتکب نشد: من در نامه ی خود به کارگران آمریکا (مورخ ۲۰ اوت ۱۹۱۸) صریحاً از این نظریه ی سفیهانه دوری می جویم و می گویم که ما روی فرارسیدن انقلاب آمریکا حساب می کنیم ولی نه برای یک موعد معین. من در مباحثه ی خود با اس ارهای چپ و «کمونیست های چپ» (ژانویه- مارس ۱۹۱۸) بارها همان فکر را مبسوطاً بیان داشته ام. کانوتسکی مرتکب یک نیرنگ کوچک... بسیار کوچک شده و انتقاد خود را از بلشویزم مبتنی بر همان نموده است. او تاکتیکی را که روی فرا رسیدن انقلاب اروپا در یک موعد کمابیش نزدیک، ولی نه در یک موعد معین، حساب می کند، با تاکتیکی که روی فرا رسیدن

انقلاب اروپا در یک موعد معین حساب می کند، با هم مخلوط نموده است. یک تقلب کوچولو، بسیار کوچولو!

تاکتیک دوم سفاقت است. تاکتیک اول برای مارکسیست، برای هر پرولتر انقلابی و انترناسیونالیست حتمی است، - حتمی است، زیرا تنها این تاکتیک است که از نظر مارکسیستی آن وضع ابژکتیف موجوده در تمام کشورهای اروپا را که در اثر جنگ پدید آمده است، بدرستی در نظر می گیرد و تنها این تاکتیک است که به وظائف انترناسیونالیستی پرولتاریا پاسخ می گوید.

کائوتسکی مسأله ی عمده مربوط به مبانی تاکتیک انقلابی به طور اعم را با مسأله ای جزئی درباره ی اشتباهی که ممکن بود انقلابیون بلشویک مرتکب شوند، ولی مرتکب نشدند، خلط نموده و با این عمل بدون در دسر از تاکتیک انقلابی به طور اعم دست کشیده است!

او که در سیاست راه ارتداد در پیش گرفته است، در رشته ی تنوری حتی نمی تواند مسأله ی مربوط به مقدمات ابژکتیف تاکتیک انقلابی را مطرح سازد. این جاست که ما به نکته دوم می رسیم.

ثانیاً. حساب روی انقلاب اروپا در صورتی برای مارکسیست حتمی است که وضع انقلابی موجود باشد. این یک اصل ابتدائی مارکسیزم است که تاکتیک پرولتاریای سوسیالیستی نمی تواند در آن هنگامی که وضع انقلابی موجود است و در آن هنگامی که چنین وضعی وجود ندارد یکسان باشد.

اگر کائوتسکی این مسأله را که برای مارکسیست حتمی است مطرح می ساخت، می دید که پاسخ حاصله بیشک علیه وی حکم می کند. مدت ها قبل از جنگ تمام مارکسیست ها و تمام سوسیالیست ها در این نکته موافقت داشتند که جنگ اروپا وضع انقلابی به وجود خواهد آورد. هنگامی که

کائوتسکی هنوز مرتد نبود، این نکته را روشن و صریح تصدیق می کرد: خواه در سال ۱۹۰۲ («انقلاب اجتماعی») و خواه در سال ۱۹۰۹ («راه رسیدن به قدرت»). بیانیه ی بال از طرف تمام انترناسیونال دوم این موضوع را تصدیق نمود: بیهوده نیست که سوسیال شونیست ها و کائوتسکیست های تمام کشورها («مرکزیون» یا افرادی که بین انقلابیون و اپورتونیست ها منززلند) از اظهارات بیانیه ی بال در این باره مثل آتش جهنم می ترسند!

بنابر این انتظار فرارسیدن وضع انقلابی در اروپا، هوسناکی بلشویک ها نبود، بلکه عقیده ی عمومی تمام مارکسیست ها بود. اگر کائوتسکی با توسل به عبارت پردازی هائی از قبیل این که گویا بلشویک ها «همیشه به همه توانی اعمال قهر و اراده ی ایمان داشته اند» گریبان خود را از این حقیقت مسلم خلاص می کند، در مقابل آن باید گفت که این ها عبارت پردازی پوچی است که گریز و آن هم گریز ننگین کائوتسکی را از طرح مسأله ی مربوط به وضع انقلابی یرده پوشی می نماید.

و اما بعد. آیا وضع انقلابی عملاً فرا رسید یا نه؟ این مسأله را هم کائوتسکی نتوانست مطرح نماید. بدین مسأله فاکت های اقتصادی پاسخ می گوید: گرسنگی و ویرانی که بر اثر جنگ در همه جا به وجود آمده است، دال بر وجود وضع انقلابی است. فاکت های سیاسی نیز بدین مسأله پاسخ می گوید: از سال ۱۹۱۵ به بعد دیگر در کلیه ی کشورها پروسه ی انشعاب احزاب سوسیالیست قدیمی پوسیده، پروسه ی دور شدن توده های پرولتاریا از سران سوسیال شونیست و پیوستن آنان به چپ یعنی به اندیشه ها و روحیات انقلابی و به پیشوایان انقلابی به روشنی آشکار گردید.

پنجم اوت سال ۱۹۱۸، هنگامی که کائوتسکی رساله ی خود را می نوشت فقط کسی ممکن بود این فاکت ها را نبیند که از انقلاب بترسد و بدان خیانت ورزد. ولی اکنون که پایان اکتبر سال ۱۹۱۸ است، انقلاب در یک سلسله از کشورهای اروپا در برابر انظار همه و به سرعت بسیار در حال رشد است. کائوتسکی «انقلابی»، که مایل است کمافی السابق او را مارکسیست بشمارند، چنان فیلیستر کوتاه بینی از کار درآمد که نظیر فیلیسترهای سال ۱۸۴۷، یعنی همان کسانی که مورد استهزاء مارکس بودند،- انقلاب قریب الوقوع را نمی دید!!

ما به نکته سوم رسیدیم.

ثالثاً. خصوصیات تاکتیک انقلابی در شرایط وجود وضع انقلابی در اروپا کدام است؟ کائوتسکی پس از این که راه ارتداد در پیش گرفت از طرح این مسأله که برای مارکسیست حتمی است، ترسید. کائوتسکی مانند یک فیلیستر خرده بورژوازی تیپیک یا دهقان نادان چنین استدلال می نماید: «انقلاب همگانی اروپا» فرا رسیده است یا نه؟ اگر فرا رسیده است پس او هم حاضر است انقلابی شود! ما هم از جانب خود می گوئیم که در چنین صورتی هر دون فطرتی (نظیر آن ردالت پیشگانی که اکنون گاهی خود را به بلشویک های پیروزمند می چسبانند) خود را انقلابی خواهد نماید!

اگر فرا نرسیده است پس کائوتسکی از انقلاب روی بر می گرداند! در گفته های کائوتسکی اثری هم از درک این حقیقت وجود ندارد که انقلابی مارکسیست فرقی با عامی و خرده بورژوا در این است که می تواند ضرورت انقلاب نضج یابنده را به توده های نادان تبلیغ نماید، ناگزیری آن را به ثبوت

رساند، نفعی را که برای مردم دارد توضیح دهد و پرولتاریا و تمام زحمتکشان و توده های استثمارشونده را برای آن آماده کند.

کائوتسکی فکر خامی را به بلشویک ها نسبت داده است حاکی از این که گویا آن ها به امید این که انقلاب اروپا در رأس یک موعد معین فرا خواهد رسید، تمام هستی خود را در معرض برد و باخت گذاردند. این فکر خام به ضرر خود کائوتسکی تمام شد، زیرا از گفته خود او چنین برآمد که: تاکتیک بلشویک ها در صورتی صحیح بود که انقلاب اروپا برای ۵ اوت سال ۱۹۱۸ فرا می رسید! درست همین تاریخ را کائوتسکی به عنوان تاریخ نگارش رساله خود ذکر می نماید. و هنگامی که چند هفته پس از این ۵ اوت معلوم شد که انقلاب در یک سلسله از کشورهای اروپائی فرا می رسد، آنگاه تمام ارتداد کائوتسکی، تمام جعل او در مارکسیزم و تمام ناتوانی او در استدلال به شیوه ی انقلابی و حتی در طرح مسائل به شیوه ی انقلابی، با تمام لطف آن بروز نمود!

کائوتسکی می نویسد- وقتی پرولتراهای اروپا را به خیانت متهم می کنند، این اتهام متوجه اشخاص نامعلومی است.

اشتباه می کنید، آقای کائوتسکی! به آئینه بنگرید تا آن اشخاص «نامعلومی» را، که این اتهام متوجه آنان است، ببینید. کائوتسکی خود را به ساده لوحی می زند و چنین وانمود می سازد که نمی فهمد چه کسی این اتهام را اقامه می نمود و این اتهام چه معنایی دارد. و حال آن که در حقیقت امر کائوتسکی به خوبی می داند که این اتهام را «چپ های» آلمان یعنی

اسپارتاکیست ها^{۱۰} لیبکنخت و یارانش اقامه می نمودند و می نمایند. این اتهام نشانه ای است از درک روشن این موضوع که پرولتاریای آلمان به هنگام اختناق فنلاند، اوکراین، لاتوی و استونی نسبت به انقلاب روس (و انقلاب بین المللی) مرتکب خیانت می گردید. این اتهام مقدم بر همه و بیش از همه متوجه توده ها که همواره در مذلت اند، نبوده بلکه متوجه آن پیشوایانی است که همانند شایدمان و کائوتسکی وظیفه ی خود را در امر تبلیغ* انقلابی، ترویج** انقلابی و فعالیت انقلابی در بین توده ها علیه کهنه پرستی آنان انجام نمی دادند و عملاً علیرغم غرائز و تمایلات انقلابی که همواره در اعماق توده ی طبقه ی ستمکش نهفته است، رفتار می کردند. شایدمان ها آشکارا و به نحو ناهنجار و وقیحانه و چه بسا آزمندانه به پرولتاریا خیانت کرده و به بورژوازی پیوسته اند. کائوتسکیست ها و طرفداران لונکه نیز با تزلزل و تردید خود و با نگاه های خانثانه خود به اقویای روز، همین عمل را مرتکب

^{۱۰} - اتحادیه ی «اسپارتاک» در دوران نخستین جنگ جهانی، در اول ژانویه سال ۱۹۱۶ تشکیل گردید. در آغاز جنگ از سوسیال دموکرات های چپ آلمان گروهی به نام «انترناسیونال» تحت رهبری ک. لیبکنخت، ر. لوکزامبورگ، ف. مرینگ، ک. زتکین و دیگران تشکیل شد. این گروه اتحادیه ی «اسپارتاک» نیز نامیده می شد. اسپارتاکیست ها در بین توده ها برضد جنگ امپریالیستی به تبلیغات انقلابی می پرداختند و سیاست اشغالگرانه ی امپریالیزم آلمان و خیانت رهبران سوسیال دموکرات را فاش می نمودند. ولی اسپارتاکیست ها یا عناصر دست چپ آلمان در مهم ترین مسائل تئوری و سیاسی از اشتباهات نیمه منشیویکی مبری نبودند. لنین در آثار خود موسوم به «درباره ی رساله یونی یوس» و «درباره ی کاریکاتور مارکسیزم» و «اکنونیسم امپریالیستی» (رجوع شود به کلیات لنین، جلد ۲۳ چاپ چهارم روسی ص- ۱۶- ۶۴) و غیره، اشتباهات عناصر چپ آلمان را مورد انتقاد قرار داده است. اسپارتاکیست ها در آوریل سال ۱۹۱۷ به حزب مستقل سوسیال دموکرات آلمان که دارای خط مشی مرکز بود داخل شدند ولی استقلال تشکیلاتی خود را حفظ نمودند. پس از انقلاب نوامبر سال ۱۹۱۸ آلمان، اسپارتاکیست ها با «اعضای حزب مستقل» قطع رابطه کردند و در دسامبر همین سال حزب کمونیست آلمان را تأسیس نمودند.

* - آژیاسیون (مترجم).

** - پروپاگاندا (مترجم).

شده اند. کائوتسکی هنگام جنگ با تمام نوشته های خود به جای آن که روح انقلابی را تقویت نماید و بسط دهد، آن را خاموش می ساخت.

این که کائوتسکی این نکته را درک نمی کند که «متهم نمودن» پرولتراهای اروپا به خیانت نسبت به انقلاب روس دارای چه اهمیت تنوریکی عظیم و چه اهمیت تبلیغی و ترویجی از آن هم بیش تری است حقیقتاً به عنوان یادگاری تاریخی از کودنی خرده بورژواآبانه ی پیشوای «میانہ حال» سوسیال دموکراسی رسمی آلمان بر جای خواهد ماند! کائوتسکی نمی فهمد که این «اتهام» در شرایط سانسور «امپراطوری» آلمان تقریباً یگانه شکلی است که آن سوسیالیست های آلمان، که به سوسیالیزم خیانت نورزیده اند یعنی لیکنخت و یارانش، به وسیله ی آن از کارگران آلمان دعوت می کنند شایدمان ها و کائوتسکی ها را به کنار اندازند، این قبیل «پیشوایان» را از خود دور سازند، خود را از قید موعظه ی خرفت کننده و مبتذل کننده ی آنان رها نمایند و علیرغم آنان، از کنار آنان و بدون توجه به آنان برای انقلاب به پا خیزند و به انقلاب دست زنند!

کائوتسکی این نکته را درک نمی کند. اصولاً از کجا او می تواند تاکتیک بلشویک ها را درک کند؟ آیا می توان از کسی که اصولاً از انقلاب دست کشیده است انتظار داشت شرایط تکامل انقلاب را در یکی از «دشوار»ترین موارد آن مورد سنجش و ارزیابی قرار دهد؟

تاکتیک بلشویک ها صحیح و یگانه تاکتیک انترناسیونالیستی بود، زیرا بر خوف و هراس از انقلاب جهانی و «بی ایمانی» خرده بورژواآبانه نسبت به آن و تمایل تنگ نظرانه ناسیونالیستی به دفاع از میهن «خود» (یعنی میهن بورژوازی خودی) و «به هیچ انگاشتن» بقیه ی چیزها مبتنی نبوده، بلکه

بنای آن بر محاسبه ی صحیح وضع انقلابی اروپا (محاسبه ای که در دوران قبل از جنگ یعنی قبل از ارتداد سوسیال شونیست ها و سوسیال پاسیفیست ها مورد قبول عامه بود) قرار داشت. این تاکتیک یگانه تاکتیک انترناسیونالیستی بود، زیرا منتها حد آن چه را که در یک کشور برای تکامل و پشتیبانی و بیداری انقلاب در کلیه ی کشورها قابل اجرا بود، عملی می ساخت. صحت این تاکتیک با احراز موفقیت عظیمی به ثبوت رسید، زیرا بلشویزم به بلشویزم جهانی مبدل شد (به هیچ وجه نه به سبب خدمات بلشویک های روس، بلکه به سبب آن که توده ها همه جا از تاکتیک عملاً انقلابی عمیقاً هواداری می کردند) و اندیشه و تنوری و برنامه و تاکتیک را فراهم آورد که مشخصاً و عملاً از سوسیال شونیسم و سوسیال پاسیفیسم متمایز است. بلشویزم انترناسیونال کهنه و پوسیده ی شایدمان ها و کائوتسکی ها، رنودل ها و لونگه ها، هندرسون ها و ماکدونالدها را، که اکنون در آرزوی «وحدت» و در تلاش احیای لاشه ی مرده بدست و پای یکدیگر خواهند پیچید، به کلی درهم کوفت. بلشویزم برای انترناسیونال سوم، انترناسیونالی، که واقعاً پرولتری و کمونیستی باشد و در عین حال، هم دستاوردهای دوران صلح آمیز و هم تجربه ی عصر آغاز شده ی انقلاب ها را در نظر گیرد، مبانی مسلکی و تاکتیک به وجود آورده است.

بلشویزم اندیشه ی «دیکتاتوری پرولتاریا» را در سراسر جهان تعمیم داد و این کلمات را از زبان لاتین ابتدا به روسی و سپس به تمام السنه جهان ترجمه نمود و در نمونه ی حکومت شوروی نشان داد که حتی کارگران و دهقانان تهدیدست در یک کشور عقب مانده و حتی بی تجربه ترین، بی معلومات ترین و از لحاظ تشکیلاتی کم عادت ترین آنان، قادر بودند یک سال تمام با وجود

دشواری های عظیم، ضمن مبارزه علیه استثمارگران (که بورژوازی تمام جهان آنان را پشتیبانی می کرد) حکومت زحمتکشان را حفظ نمایند و آن چنان دموکراسی به وجود آورند، که از تمام دموکراسی های پیشین جهان عالی تر و دامنه دارتر باشد، و نیز قادر بودند فعالیت خلاقه ی ده ها میلیون کارگر و دهقان را در رشته ی اجرای عملی سوسیالیزم آغاز نمایند.

بلشویزم در عمل به تکامل انقلاب پرولتری در اروپا و آمریکا با چنان شدتی کمک نمود که برای هیچ حزبی در هیچ کشوری تا کنون چنین کمکی میسر نشده است. در همان حال که برای کارگران سراسر جهان هر روز روشن تر می گردد که تاکتیک شایدمان ها و کانتوسکی ها آن ها را از جنگ امپریالیستی و از بردگی مزدوری در خدمت بورژوازی امپریالیستی رها نساخته و این تاکتیک به عنوان نمونه به درد همه ی کشورها نمی خورد- برای توده های پرولتر همه ی کشورها هر روز روشن تر می شود که بلشویزم راه صحیحی را برای نجات از دهشت های جنگ و امپریالیزم نشان داده است و بلشویزم، به عنوان نمونه ی تاکتیک، به درد همه می خورد.

نه تنها انقلاب عمومی اروپا، بلکه انقلاب پرولتری جهانی نیز در برابر انظار همه نضج می گیرد و آن چه به این انقلاب کمک کرده، آن را تسریع نموده و از آن پشتیبانی کرده است پیروزی پرولتاریا در روسیه بوده است. آیا همه ی این ها برای پیروزی کامل سوسیالیزم کم است؟ البته که کم است. یک کشور واحد بیش از این هم نمی تواند انجام دهد. ولی این یک کشور، در پرتو حکومت شوروی، با تمام این احوال آن قدر کار انجام داده است که حتی اگر فردا امپریالیزم جهانی حکومت شوروی روسیه را فرضاً از راه سازش امپریالیزم آلمان با امپریالیزم انگلیس و فرانسه درهم خورد نماید، حتی در

چنین موردی هم، که در حکم بدترین موارد است، تاکتیک بلشویکی تاکتیکی خواهد بود که فوائد عظیمی برای سوسیالیزم به بار آورده و به رشد انقلاب غلبه ناپذیر جهانی کمک نموده است.

۸- خدمتگزاری در آستان بورژوازی به بهانه ی «تحلیل اقتصادی»

چنان چه گفته شد کتاب کائوتسکی- در صورتی که قرار باشد عنوانی برای آن انتخاب گردد که مضمون را به درستی منعکس سازد- می بایست نه «دیکتاتوری پرولتاریا» بلکه تکرار «حملات بورژوانی علیه بلشویک ها» نامیده می شد.

«تئوری های» قدیمی منشویک ها درباره ی خصلت بورژوانی انقلاب روس یعنی تحریف قدیمی منشویک ها در مارکسیزم (تحریفی که در سال ۱۹۰۵ از طرف کائوتسکی رد شده بود!) اکنون دوباره به توسط تنوریسین ما علم شده است. هر اندازه هم که این مسأله برای مارکسیست های روس ملال آور باشد، باز ناچاریم روی آن مکث نماییم.

تمام مارکسیست های روسیه قبل از سال ۱۹۰۵ می گفتند- انقلاب روس انقلاب بورژوانی است. منشویک ها که لیبرالیزم را جایگزین مارکسیزم می کردند، از این جا چنین نتیجه می گرفتند که: بنابر این پرولتاریا نباید از آن حدودی که برای بورژوازی پذیرفتنی است فراتر رود و باید سیاست سازش با بورژوازی را پیشه ی خود سازد. بلشویک ها می گفتند که این تئوری یک تئوری لیبرال بورژوانی است. بورژوازی می کوشد کشور را به شیوه ی بورژوانی، به شیوه ی رفورمیستی اصلاح نماید، نه این که به شیوه ی انقلابی و می کوشد تا حد امکان هم سلطنت را محفوظ دارد و هم زمینداری اربابی و غیره را. پرولتاریا باید انقلاب بورژوا دموکراتیک را به سرانجام آن برساند و امکان ندهد که او را به وسیله ی رفورمیزم بورژوازی «دست بسته» بگذارند. بلشویک ها تناسب طبقاتی قوا را به هنگام انقلاب بورژوانی چنین فورمول بندی

می‌کردند: پرولتاریا از این راه که دهقانان را به خود ملحق می‌سازد. بورژوازی لیبرال را بیطرف می‌نماید و سلطنت و نظامات قرون وسطانی و زمینداری اربابی را از بیخ و بن برمی‌اندازد.

همان در اتحاد پرولتاریا با دهقانان به طور اعم است که خصلت بورژوائی انقلاب ظاهر می‌گردد، زیرا دهقانان به طور اعم مولدین خردی هستند که از تولید کالانی طرفداری می‌نمایند. سپس بلشویک‌ها در همان زمان اضافه می‌کردند که پرولتاریا از این راه که تمامی نیمه پرولتاریا (همه‌ی استثمارشوندگان و زحمتکشان) را به خود ملحق می‌سازد. دهقانان میانه حال را بیطرف نموده و بورژوازی را سرنگون می‌سازد: فرق انقلاب سوسیالیستی با انقلاب بورژوا دموکراتیک در همین است. (رجوع شود به رساله ی سال ۱۹۰۵ من: «دو تاکتیک» که در مجموعه ای به نام «طی ۱۲ سال»، منتشره در پترزبورگ، سال ۱۹۰۷، داخل شده است).

کائوتسکی در سال ۱۹۰۵ در این مباحثه به طور غیرمستقیم شرکت ورزید و در پاسخ استفسار پلخائف منشویک آن زمان، در ماهیت امر، علیه پلخائف اظهار نظر نمود و این موضوع در آن هنگام مورد استهزاء مخصوص مطبوعات بلشویکی قرار گرفت. اکنون کائوتسکی کلمه ای هم از مباحثات آن زمان به یاد نمی‌آورد (زیرا می‌ترسد که خود در اثر اظهارات خود رسوا گردد!) و بدین سان هرگونه امکاتی را برای پی بردن به کنه ی مطلب از خواننده ی آلمانی سلب می‌کند، آقای کائوتسکی در سال ۱۹۱۸ نمی‌توانست برای کارگران آلمانی تعریف کند که چگونه او در سال ۱۹۰۵ طرفدار اتحاد کارگران با دهقانان بوده است نه طرفدار اتحاد با بورژوازی لیبرال و با چه

شرایطی از این اتحاد دفاع می کرده و چه برنامه ای را برای این اتحاد طرح می نموده است.

اکنون کائوتسکی سیر قهقرائی در پیش گرفته و به بهانه ی «تحلیل اقتصادی» با عبارت پردازی مغرورانه ای درباره ی «ماتریالیزم تاریخی» از تبعیت کارگران از بورژوازی دفاع می کند و به کمک نقل قول هائی از ماسلف منشویک نظریات کهنه ی لیبرالی منشویک ها را به طور خستگی آوری تکرار می نماید؛ ضمناً به کمک این نقل قول ها می کوشد اندیشه ی جدیدی را درباره ی عقب ماندگی روسیه به ثبوت رساند ولی نتیجه ای که از این اندیشه ی جدید می گیرد کهنه و حاکی از آن است که آری به هنگام انقلاب بورژوازی نباید از بورژوازی فراتر رفت! و این ها همه علیرغم تمامی آن چیزی است که مارکس و انگلس، به هنگام مقایسه ی انقلاب بورژوائی سال های ۱۷۸۹-۱۷۹۳ فرانسه با انقلاب بورژوائی سال ۱۸۴۸ آلمان گفته اند!

قبل از آن که به «برهان» اصلی و مضمون اصلی «تحلیل اقتصادی» کائوتسکی بپردازیم، متذکر می شویم که همان نخستین عبارات آن آشفته فکری عجیب یا ناسنجیدگی افکار نویسنده را آشکار می سازد:

«تنوریسین» ما اعلام می دارد: «پایه ی اقتصادی روسیه هنوز کشاورزی و آن هم بویژه تولید دهقانی خرد است. قریب ۴ پنجم و حتی شاید ۵ ششم اهالی بدین تولید اشتغال دارند» (ص ۴۵). اولاً آقای تنوریسین گرامی، آیا شما هیچ فکر کرده اید که در بین این مولدین خرد چقدر استثمارگر ممکن است وجود داشته باشد؟ بدیهی است که از یکدهم تمامی عده ی آن ها تجاوز نمی کند و در شهرها از این هم کم تر است، زیرا در آن جا تولید بزرگ رشد بیش تری نموده است. ولی شما حتی رقم بزرگ تصورناپذیری را در نظر

گیرید و فرض کنید یک‌پنجم مولدین خرد استثمارگرانی هستند که از حق انتخاب محروم شده اند. در چنین صورتی هم باز نتیجه می شود که ۶۶ درصدی که بلشویک ها در پنجمین کنگره ی شوراها داشتند نماینده ی اکثریت اهالی بود. و تازه به این رقم باید این هم افزوده شود که در بین اس ارهای چپ همواره بخش مؤثری طرفدار حکومت شوروی بودند. به عبارت دیگر تمام اس ارهای چپ از لحاظ اصولی طرفدار حکومت شوروی بودند و زمانی هم که قسمتی از اس ارهای چپ در ژوئیه سال ۱۹۱۸ به شورش ماجراجویانه تن در دادند، آن وقت از بین آن ها، یعنی از حزب سابق دو حزب جدید به وجود آمد: «ناردنیک های کمونیست» و «کمونیست های انقلابی»^{۱۱} (مربک از اس ارهای چپ مشهور که همان حزب سابق آن ها را برای مهم‌ترین مقامات دولتی پیشنهاد می کرد: از آن ها زاکس متعلق به حزب اول و کولگایف به حزب دوم متعلق بود). بنابر این کائوتسکی خودش - من غیر عمد! - افسانه ی خنده آور خود را حاکی از این که بلشویک ها متکی به اقلیت اهالی هستند، رد کرده است.

ثانیاً آقای تنوریسین گرامی آیا شما هیچ فکر کرده‌اید که دهقان مولد خرده‌پا ناگزیر بین پرولتاریا و بورژوازی نوسان می کند؟ کائوتسکی این حقیقت

^{۱۱} - جدا شدن دو حزب جدید به نام «کمونیست های ناردنیک» و «کمونیست های انقلابی» از حزب اس ارهای «چپ» بعد از قتل مفسده جویانه ی میرباخ سفیر کبیر آلمان از طرف اس ارهای «چپ» و شورش اس ارهای «چپ» در ۶-۷ ژوئیه سال ۱۹۱۸ انجام گرفت. «کمونیست های- ناردنیک» فعالیت ضد شوروی اس ارهای «چپ» را مورد تقبیح قرار دادند و در کنفرانس سپتامبر سال ۱۹۱۸ از خود حزبی تشکیل دادند. در نوامبر سال ۱۹۱۸ کنگره ی حزب «کمونیست های- ناردنیک» تصمیم انحلال این حزب و الحاق به حزب کمونیست بلشویک را تصویب نمود.

«کمونیست های انقلابی» تا سال ۱۹۲۰ به مثابه ی حزب کم عده ای وجود داشتند. در اکتبر سال ۱۹۲۰ کمیته ی مرکزی حزب کمونیست (ب) روسیه به سازمان های حزبی اجازه داد که اعضاء حزب سابق «کمونیست های انقلابی» را به حزب کمونیست (ب) روسیه بپذیرند.

مارکسیستی را، که تمام تاریخ معاصر اروپا آن را تأیید می کند، خیلی به موقع «فراموش کرده است»، زیرا این حقیقت تمام «تنوری» منشویکی را که او تکرار می نماید، باطل می سازد! اگر کائوتسکی این حقیقت را «فراموش نمی کرد» نمی توانست لزوم دیکتاتوری پرولتری را در کشوری که دهقانان مولد خرده پا در آن تفوق دارند، نفی نماید.---

حال مضمون اصلی «تحلیل اقتصادی» تنوریسین خودمان را بررسی نمایم. کائوتسکی می گوید در این که حکومت شوروی دیکتاتوری است، تردیدی وجود ندارد. «ولی آیا این دیکتاتوری، دیکتاتوری پرولتاریا است؟» (ص ۳۴).

«به موجب قانون اساسی شوروی دهقانان اکثریت اهالی را تشکیل می دهند که حق دارند در قانونگذاری و کشورداری شرکت ورزند. آن چه را که به عنوان دیکتاتوری پرولتاریا به ما معرفی می کنند، هر آینه بطور پیگیر عملی می شد و هر آینه اصولاً یک طبقه ی واحد می توانست مستقیماً دیکتاتوری را عملی سازد (کاری که عملی نمودن آن تنها از عهده ی حزب برخاسته است)، دیکتاتوری دهقانان از کار در می آمد» (ص ۳۵).

کائوتسکی نیک نفس که از این استدلال بس ژرف اندیشانه و هوشمندانه ی خود فوق العاده خرسند است، می کوشد بذله گونی کند: «نتیجه می شود که گویا بیدرسترترین راه اجرای سوسیالیزم زمانی تأمین است که این عمل به دهقانان واگذار شود» (ص ۳۵).

تنوریسین ما به کمک یک سلسله نقل قول های فوق العاده دانش ورانه از ماسلف نیمه لیبرال، با تفصیلی هر چه تمام تر می کوشد اندیشه ی جدیدی را

درباره ی علاقمندی دهقانان به نرخ های گزاف غله و بپرداخت دستمزد نازل به کارگران شهری و غیره و غیره ثابت کند. ضمناً ناگفته نماند که طرز بیان این اندیشه های جدید، هر اندازه که در آن ها به پدیده های واقعاً جدید دوران پس از جنگ، مثلاً به این نکته که دهقانان در برابر غله پول مطالبه نکرده بلکه کالا می خواهند و دهقانان ابزار کافی ندارند و این ابزار را به مقدار لازم در مقابل هیچ پولی نمی توان بدست آورد، کم تر توجه شده است، ملال آورتر است. ما در این باره ذیلاً علیحده سخن خواهیم گفت.

پس کائوتسکی بلشویک ها، یعنی حزب پرولتاریا را متهم بدان می کند که دیکتاتوری و امر اجرای سوسیالیزم را به دهقانان خرده بورژوا وگذار نموده اند. بسیار خوب آقای کائوتسکی! ولی به عقیده ی دانش ورانه ی شما مناسبات حزب پرولتاریا با دهقانان خرده بورژوا چگونه می بایست باشد؟ تنوریسین ما در این باره سکوت را ترجیح داده است. لابد این ضرب المثل به یادش آمده است که: «گر سخن از نیکویی چون زر بود، آن سخن ناگفته اولی تر بود». ولی کائوتسکی با استدلال زیرین خود را نو داده است:

«در آغاز جمهوری شوروی شوراهای دهقانان سازمان هائی به شمار می رفتند متعلق به دهقانان به طور اعم. ولی اکنون این جمهوری اعلام می دارد که شوراهای سازمان پرولترها و دهقانان تهیدست هستند. دهقانان مرفه حق انتخاب شوراهای را از دست می دهند. دهقان تهیدست این جا محصول دائمی و توده ای رفورم ارضی سوسیالیستی به هنگام «دیکتاتوری پرولتاریا» شناخته می شود» (ص ۴۸).

چه تمسخر مهلکی! این تمسخر را در روسیه از هر بورژوازی می توان شنید: اینان همه از این که جمهوری شوروی آشکارا به وجود دهقانان تهدیدست اعتراف می نماید، موذیانانه شادی می کنند و پوزخند می زنند. آن ها به سوسیالیزم پوزخند می زنند. این حق آنان است. ولی «سوسیالیستی» که به این موضوع که پس از خاتمان سوزترین جنگ چهارساله در کشور ما دهقانان تهدیدست باقی مانده اند- و مدت ها باقی خواهند ماند- پوزخند می زند، چنین «سوسیالیستی» فقط در محیط ارتداد عمومی می توانست به وجود آید.

بقیه اش را گوش کنید:

... «جمهوری شوروی در مناسبات بین دهقانان غنی و تهدیدست دخالت می کند، ولی نه از طریق تقسیم بندی مجدد زمین. برای رفع نیازمندی نان شهریان دسته هائی از کارگران مسلح به ده اعزام می گردند و این دسته ها مازاد غله را از دهقانان غنی می ستانند. بخشی از این غله به اهالی شهر و بخش دیگر به دهقانان تهدیدست داده می شود» (ص ۴۸).

بدیهی است که کائوتسکی سوسیالیست و مارکسیست از فکر این که دامنه ی چنین اقدامی از حوالی شهرهای بزرگ فراتر رفته (دامنه ی این اقدام در نزد ما سراسر کشور را فراگرفته است) عمیقاً برآشفته است. کائوتسکی سوسیالیست و مارکسیست با خونسردی (یا کودنی) شگرف بی نظیر و قیاس ناپذیر یک فیلیستر معلم وار اظهار می دارد: ... «این عمل (سلب مالکیت از دهقانان مرفه) عنصر جدیدی از ناراحتی و جنگ داخلی در پروسه ی تولید وارد می کند»... (جنگ داخلی که در «پروسه ی تولید» داخل می شود. نه، این دیگر

ماوراء الطبیعه است!)... «و حال آن که این تولید برای شفای خود احتیاج میرمی به آرامش و امنیت دارد» (ص- ۴۹).

آری، آری، کائوتسکی مارکسیست و سوسیالیست البته باید در خصوص آرامش و امنیت برای استثمارگران و محترکین غله که مازاد غله را پنهان می کنند، قانون انحصار غله را عقیم می گذارند و اهالی شهرها را به قحطی می کشانند، آه بکشد و سر شک حسرت جاری سازد. حضرات کائوتسکی ها، هنریخ وبرها^{۱۲} (وین)، لونگه ها (پاریس)، ماکدونالدها (لندن) و غیره و غیره هم آواز فریاد می کشند که ما همه سوسیالیست و مارکسیست و انترناسیونالیست هستیم، ما همه هوادار انقلاب طبقه ی کارگر هستیم، فقط... فقط به قسمی که آرامش و امنیت محترکین غله مختل نگردد! و این خدمتگذاری پلید در آستان سرمایه داران را، ما با استناد «مارکسیستی» به «پروسه ی تولید» پرده پوشی می نمایم... اگر این مارکسیزم است پس چه چیزی چاکری در آستان بورژوازی نامیده می شود؟

ببینید از گفته های تنورسین ما چه حاصل آمده است. او بلشویک ها را بدان متهم می سازد که دیکتاتوری دهقانان را به عنوان دیکتاتوری پرولتاریا وانمود می سازد. و در عین حال ما را متهم می سازند که جنگ داخلی را در ده وارد می سازیم (ما این را از خدمات خود می شماریم) و دسته های کارگران مسلح به ده اعزام می داریم که آشکارا اعلام می دارند که «دیکتاتوری پرولتاریا و دهقانان تهیدست» را عملی می سازند، به این دهقانان کمک می نمایند و مازاد غله ای را که محترکین و دهقانان غنی به تخطی از قانون انحصار غله پنهان داشته اند، ضبط می کنند.

^{۱۲} - هنریخ وبر - اتوبوئر.

تنوریسین مارکسیست ما از یکسو طرفدار دموکراسی خالص و تبعیت طبقه‌ی انقلابی یعنی پیشوای زحمتکشان و استثمارشوندگان از اکثریت اهالی (و لذا از آن جمله هم از استثمارگران) است و از سوی دیگر علیه ما به توضیح ناگزیری خصلت بورژوائی انقلاب می پردازد. بورژوائی از آن جهت که دهقانان من حیث المجموع طرفدار مناسبات اجتماعی بورژوائی هستند. و در عین حال مدعی است که مدافع نظریه‌ی پرولتری، طبقاتی و مارکسیستی است!

به جای «تحلیل اقتصادی»- آتش در هم جوش و آشفته فکری درجه‌ی اول حاصل آمده است. به جای مارکسیزم قطعاتی از تعلیمات لیبرالی و موعظه‌ی چاکری در آستان بورژوازی و کولاک‌ها حاصل آمده است.

بلشویک‌ها مسأله‌ی ای را که کائوتسکی در آن خلط نموده است، در همان سال ۱۹۰۵ تمام و کمال روشن ساخته بودند. آری، انقلاب ما تا زمانی که ما به اتفاق جملگی دهقانان گام برمی داریم بورژوائی است. این را ما با وضوح کامل درک می کردیم، صدها و هزاران بار از سال ۱۹۰۵ درباره‌ی آن سخن گفته و هرگز در این صدد نبوده ایم که نه از روی این مرحله‌ی ضروری پروسه تاریخی بجهیم و نه با بخشنامه آن را لغو نماییم. تلاش‌های کائوتسکی برای این که ما را در مورد این مطلب «افشا سازد»، فقط درهم برهمی نظریات خود او و ترس او را از یادآوری آن مطالبی فاش می سازد که در سال ۱۹۰۵ یعنی قبل از ارتداد خویش، نوشته بود.

ولی ما در سال ۱۹۱۷، از ماه آوریل، مدتی قبل از انقلاب اکتبر، قبل از این که زمام حکومت را بدست گرفته باشیم، آشکارا به مردم می گفتیم و توضیح می دادیم که: انقلاب اکنون نمی تواند در این جا متوقف ماند، زیرا کشور

به پیشرفته است، سرمایه داری به جلو گام برداشته است، و خرابی به میزان بی سابقه ای رسیده است و این امر ایجاب می کند (اعم از این که کسی بخواهد یا نه) که گام هائی به جلو، به سوی سوسیالیزم برداشته شود. زیرا در غیر این صورت نمی توان به پیشرفت و کشوری را، که در اثر جنگ شکنجه و عذاب دیده است، نجات بخشید و دردالم زحمتکشان و استثمارشوندگان را تخفیف داد.

درست همان طور شد که ما می گفتیم. سیر انقلاب صحت قضاوت ما را تأیید نمود. ابتدا به اتفاق «تمامی» دهقانان علیه سلطنت، علیه ملاکین و علیه نظامات قرون وسطانی (تا این جا انقلاب بورژوائی، بورژوا-دموکراتیک است). سپس به اتفاق دهقانان تهیدست، به اتفاق نیمه پرولترها، به اتفاق همه ی استثمارشوندگان، علیه سرمایه داری و از آن جمله علیه ثروتمندان روستا، کولاک ها، محتکرین- از این جا دیگر انقلاب به سوسیالیستی بدل می گردد. کوشش برای کشیدن یک دیوار چین مصنوعی بین این دو و جدا نمودن آن ها به وسیله ی چیز دیگری به جز درجه ی آمادگی پرولتاریا و اتحاد وی با تهیدستان روستا بزرگ ترین تحریف مارکسیزم، مبتذل نمودن آن و لیبرالیزم را جایگزین آن ساختن است. این بدان معناست که با استنادات دانش ورانه کاذب به مترقی بودن بورژوازی در مقابل نظامات قرون وسطانی، دفاع ارتجاعی از بورژوازی در مقابل پرولتاریای سوسیالیستی عملی شود.

یکی از علل این که شوراها شکل و نوع به مراتب عالی تر دموکراتیزم هستند این است که آن ها با متحد ساختن و جلب توده ی کارگران و دهقانان به سیاست، هواسنج بسیار حساسی را برای نمایش درجه ارتقاء سطح بلوغ سیاسی و طبقاتی توده ها بدست می دهند که به ذهن «خلق» (به آن

مفهومی که مارکس در سال ۱۸۷۱ در مورد انقلاب واقعاً خلقی به کار می برد) از همه نزدیک تر است. قانون اساسی شوروی برطبق فلان یا بهمان «نقشه» نوشته نشده. در کابینه ها تدوین نگردیده و به توسط حقوقدانان بورژوازی به زحمتکشان تحمیل نشده است. نه، این قانون اساسی بر اثر سیر تکامل مبارزه ی طبقاتی، به نسبت نضج تضادهای طبقاتی پدید آمده است. همان فاکت هائی که کائوتسکی مجبور به تصدیق آن هاست، این مطلب را به ثبوت می رساند.

شوراها ابتدا دهقانان را من حیث المجموع متحد می ساختند. پائین بودن سطح تکامل، عقب ماندگی و جهل دهقانان تهیدست رهبری را بدست کولاک ها، پولداران، و روشنفکران خرده بورژوا می داد. این دوره دوران سلطه ی خرده بورژوازی یعنی منشویک ها و سوسیال رولوسیونرها بود (فقط ابلهان یا مرتدینی نظیر کائوتسکی ممکن است این دو را سوسیالیست بشمارند). خرده بورژوازی به طور اجتناب ناپذیر و ناگزیر بین دیکتاتوری بورژوازی (کرنسکی، کورنیلف، ساوینکف) و دیکتاتوری پرولتاریا مردد بود، زیرا خرده بورژوازی به حکم خواص اساسی وضع اقتصادی خود، هیچ کار مستقلی از دستش ساخته نیست. به جاست گفته شود که کائوتسکی به هنگام تجزیه و تحلیل انقلاب روس به کمک مفهوم قضائی و صوری «دموکراسی» یعنی مفهومی که بورژوازی برای پرده پوشی سلطه ی خود و فریب توده ها از آن استفاده می نماید، گریبان خود را خلاص می کند و فراموش می نماید که «دموکراسی» در عمل گاه مظهر دیکتاتوری بورژوازی و گاه مظهر رفورمیزم زیون خرده بورژواهایی است که از این دیکتاتوری تبعیت می کنند و غیره و او بدین طریق بالمره از مارکسیزم دست می کشد. از گفته ی کائوتسکی چنین

بر می آید که در کشور سرمایه داری احزاب بورژوائی وجود داشته اند و حزب پرولتری که اکثریت پرولتاریا یعنی توده ی آن را به دنبال خود می کشد وجود داشته است (بلشویک ها)، ولی احزاب خرده بورژوائی وجود نداشته اند! پس، منشویک ها و اس ارها ریشه های طبقاتی، ریشه های خرده بورژوائی، نداشتند!

تزلزلات خرده بورژوازی یعنی منشویک ها و اس ارها، ذهن توده ها را روشن ساخت و اکثریت عظیم آنان، همه ی قشرهای «پائین»، همگی پرولترها و نیمه پرولترها را از چنین «پیشوایانی» دور ساخت. بلشویک ها در شوراها تفوق حاصل نمودند (در پطروگراد و مسکو در اکتبر سال ۱۹۱۷) و بین اس ارها و منشویک ها انشعاب قوت یافت.

انقلاب بلشویکی پیروزمند به معنای پایان تزلزلات و فروپاشیدگی کامل سلطنت و زمینداری اربابی بود (قبل از انقلاب اکتبر این زمینداری فرو نیاشیده بود). ما انقلاب بورژوائی را به پایان خود رساندیم. دهقانان جملگی با ما بودند. آنتاگونیسم او با پرولتاریای سوسیالیستی نمی توانست در یک لحظه بروز نماید. شوراها عموم دهقانان را متحد می ساختند. تقسیم بندی طبقاتی داخل دهقانان هنوز به نضج خود نرسیده و هنوز آشکار نشده بود.

این پروسه در تابستان و پائیز سال ۱۹۱۸ تکامل پذیرفت. شورش ضدانقلابی چکوسلواک ها کولاک ها را بیدار نمود، موج شورش های کولاکی سراسر روسیه را فرا گرفت. دهقانان تهیدست نه از روی کتاب و روزنامه بلکه از خود زندگی می آموختند که منافعشان با منافع کولاک ها، ثروتمندان، بورژوازی روستا آشتی ناپذیر است. «اس ارهای چپ»، نظیر هر حزب خرده بورژوائی تزلزلات توده ها را منعکس می ساختند و همانا در تابستان

سال ۱۹۱۸ بود که منشعب شدند: بخشی از آن‌ها با چکوسلواک‌ها رفتند (شورش مسکو، که در آن پروشیان پس از تصرف تلگرافخانه-تصرف یک ساعته!- سرنگونی بلشویک‌ها را به روسیه اعلام داشت، سپس خیانت موراووف سرفرمانده ارتش ضد چکوسلواک‌ها و غیره)؛ بخش دیگر آن‌ها که فوقاً ذکر گردید با بلشویک‌ها ماندند.

تشدید نیازمندی به خواربار در شهرها مسأله‌ی انحصار غله را با شدت هر چه بیش‌تری مطرح می‌ساخت (کانوتسکی تنوریسین در تحلیل اقتصادی خود که تکرار مکرر مطلبی است که ده سال قبل در نوشته‌های ماسلف خوانده است، این انحصار را «فراموش کرده است»!).

دولت ملاکی و بورژوائی و حتی دموکراتیک-جمهوری خواه سابق دسته‌های مسلحی به دهات اعزام می‌داشت که عملاً در اختیار بورژوازی بودند. این مطلب را آقای کانوتسکی نمی‌داند! او این را «دیکتاتوری بورژوازی» نمی‌داند، معاذالله! این «دموکراسی خالص» است، بویژه اگر از طرف پارلمان بورژوائی هم تصویب می‌شد! در این باره که چگونه آوکسننتیف و س. ماسلف به معیت کرنسکی‌ها، تسره تلی‌ها و جماعت دیگر اس‌ارها و منشویک‌ها در تابستان و پائیز سال ۱۹۱۷ اعضاء کمیته‌های ارضی را بازداشت می‌کردند کانوتسکی «چیزی نشنیده است» و در این باره او ساکت است!

تمام مطلب در این است که دولت بورژوائی که دیکتاتوری بورژوازی را به وسیله‌ی جمهوری دموکراتیک عملی می‌سازد نمی‌تواند در برابر مردم اعتراف نماید که به بورژوازی خدمت می‌کند، نمی‌تواند حقیقت را بیان دارد و مجبور است سالوسی کند.

ولی دولت طراز کمون، دولت شوروی حقیقت را آشکار و صریح به مردم می گوید و اظهار می دارد که این دولت دیکتاتوری پرولتاریا و دهقانان تهیدست است و همانا به کمک این حقیقت ده ها میلیون افراد جدید کشور را که در هر جمهوری دموکراتیک دیگری در مذلت و خواری به سر می برند و شوراها آن ها را به شرکت در سیاست، دموکراسی و کشورداری بر می انگیزند، به سوی خود جلب می نماید. جمهوری شوروی دسته های کارگران مسلح و در نوبه ی اول پیشروترین آنان را از پایتخت ها به دهات اعزام می دارد. این کارگران سوسیالیزم را به ده می برند تهیدستان را به جانب خود می کشند، آن ها را متشکل و روشن می سازند و به آنان کمک می کنند تا مقاومت بورژوازی را درهم شکنند.

همه کسانی که از اوضاع باخبرند و در ده بوده اند می گویند ده ما فقط از تابستان و پانیز سال ۱۹۱۸ است که خود انقلاب «اکتبر» (یعنی پرولتری) را می گذراند. لحظه ی تحول فرا می رسد. موج شورش های کولاکی جای خود را به اعتلای تهیدستان و رشد «کمیتة های تهیدستان می دهد. در ارتش شماره ی کمیسرهانی که از بین کارگران برخاسته اند، افسرانی که از بین کارگران برخاسته اند و فرماندهان لشکر و ارتشی که از کارگران برخاسته اند، در افزایش است. در همان هنگام که کائوتسکی ابله، که از بحران ژوئیه^{۱۳} (سال ۱۹۱۸) و فریادهای بورژوازی به هراس افتاده است، «بُدو» از دنبال بورژوازی می رود و رساله ی مفصلی می نویسد سراپا مشحون از این اعتقاد که بلشویک ها در آستان سرنگونی خود بدست دهقانان

^{۱۳} - منظور لنین یک سلسله قیام های ضد انقلابی کولاکی است که در ژوئیه سال ۱۹۱۸ از طرف اس ارها و گارد سفیدی ها با پول و به دستور امپریالیست های آمریکا، انگلیس و فرانسه برپا شد.

هستند، در همان هنگام که این ابله، جدا شدن اس ارهای چپ را به عنوان «تنگ شدن» (ص ۳۷) دایره ی کسانی که از بلشویک ها پشتیبانی می کنند تلقی می نماید،- در همین هنگام دائرة واقعی هواداران بلشویزم بی انتها بسط می یابد زیرا ده ها میلیون تن تهیدست روستا برای شرکت در زندگی مستقل سیاسی از خواب برمی خیزند و خود را از تحت قیمومیت و نفوذ کولاک ها و بورژوازی روستا خلاص می نمایند.

ما صدها تن از اس ارهای چپ یعنی روشنفکران سست عنصر و کولاک هائی را که از بین دهقانان برخاسته اند از دست دادیم ولی میلیون ها نماینده ی تهیدستان را بدست آوردیم.*

یک سال پس از انقلاب پرولتری در پایتخت ها، تحت نفوذ آن و به کمک آن در دهات دورافتاده نیز انقلاب پرولتری فرا رسید و این انقلاب حکومت شوروی و بلشویزم را به طور قطعی مستحکم ساخت و به طور قطعی ثابت نمود که در داخل کشور قوانی برضد بلشویزم وجود ندارد.

پرولتاریای روسیه پس از آن که انقلاب بورژوا-دموکراتیک را به اتفاق عموم دهقانان به انجام رساند، به طور قطعی به انقلاب سوسیالیستی پرداخت و در این هنگام موفق شد، ده را منشعب سازد و پرولترها و نیمه پرولترهای آن را به خود ملحق نماید و آنان را علیه کولاک ها و بورژوازی و از آن جمله بورژوازی روستا متحد گرداند.

و هرآینه پرولتاریای بلشویکی در دو پایتخت و دو مرکز بزرگ صنعتی کشور موفق نمی شد تهیدستان روستا را علیه دهقانان ثروتمند در پیرامون

*- در کنگره ی ششم شوراهای (۶-۹ نوامبر ۱۹۱۸) ۹۶۷ نماینده با رأی قطعی وجود داشت، از آن ها ۹۵۰ نفر بلشویک بودند. ۳۵۱ نماینده هم با رأی مشورتی وجود داشت که از آن ها ۳۳۵ نفر بلشویک بودند. جمعاً ۹۷ درصد بلشویک وجود داشت.

خود متحد سازد، آنگاه بدین وسیله «نابالغی» روسیه برای انقلاب سوسیالیستی به ثبوت می‌رسید و آنگاه دهقانان «دست نخورده» باقی می‌مانند یعنی تحت رهبری اقتصادی و سیاسی و معنوی کولاک‌ها، ثروتمندان، بورژوازی باقی می‌مانند و انقلاب از حدود انقلاب بورژوا-دموکراتیک فراتر نمی‌رفت. (ولی در حاشیه متذکر می‌شویم که حتی در این صورت هم ثابت نمی‌شد که پرولتاریا نمی‌بایست زمام حکومت را بدست خویش گیرد، زیرا فقط پرولتاریا بود که انقلاب بورژوا-دموکراتیک را واقعاً به سرانجام خود رساند، فقط پرولتاریا بود که برای نزدیک نمودن انقلاب جهانی پرولتری کار جدی انجام داد و فقط پرولتاریا بود که دولت شوروی را به وجود آورد که پس از کمون دومین گام به سوی دولت سوسیالیستی است.)

از سوی دیگر هرآینه پرولتاریای بلشویکی بلافاصله پس از اکتبر- نوامبر سال ۱۹۱۷، بدون آن که در انتظار قشربندی طبقاتی در ده بنشیند و بدون آن که بتواند موجبات آن را فراهم سازد و آن را عملی نماید، در صدد بر می‌آمد که دربارہ ی جنگ داخلی یا «معمول داشتن سوسیالیزم» در ده «فرمان صادر کند» و بدون بلوک (اتحاد) موقتی با دهقانان به طور اعم، بدون قائل شدن یک سلسله گذشت نسبت به دهقان میانه حال و غیره کار را از پیش ببرد، آنگاه این عمل در حکم تحریف پلانکیستی مارکسیزم، کوشش اقلیت برای تحمیل اراده خود بر اکثریت، نابخردی تنوریک و عدم درک این مطلب بود که انقلاب عمومی دهقانی هنوز یک انقلاب بورژوانی است و تبدیل آن به انقلاب سوسیالیستی در یک کشور عقب مانده بدون یک سلسله گذارها و طی مراحل گذاری غیرممکن است.

کائوتسکی در مهم ترین مسأله تنوریک و سیاسی همه چیز را با هم خلط نموده و در پراتیک صرفاً به خدمتگذار بورژوازی بدل گردیده که برضد دیکتاتوری پرولتاریا، جار و جنجال می نماید.



کائوتسکی در یک مسأله بسیار جالب و مهم دیگر نیز به همین سان و شاید هم از این بیش تر آشفته فکری وارد ساخته است، و آن این که آیا اقدامات قانونگذاری جمهوری شوروی در رشته ی اصلاحات ارضی که دشوارترین و در عین حال مهم ترین اصلاحات سوسیالیستی است، از لحاظ اصولی صحیح مطرح شده بود و سپس آیا این اقدامات بر وفق هدف انجام گرفت یا نه؟ ما از هر مارکسیست اروپای باختری، هرآینه لااقل پس از آشنائی با مهم ترین اسناد، نظر انتقادی خود را در باره ی سیاست ما بیان دارد، بینهایت سپاسگزار خواهیم بود، زیرا او بدین سان کمک فوق العاده ای به ما خواهد نمود و به انقلاب نضج یابنده در سراسر جهان نیز یاری خواهد کرد. ولی کائوتسکی به جای نظر انتقادی، آشفته فکری تنوریک تصورناپذیری را بیان می دارد که مارکسیزم را به لیبرالیزم بدل می سازد و در پراتیک هم به حملات میان تهی، کین توزانه ی خرده بورژوامآبانه علیه بلشویزم اکتفا می ورزد. بگذار خود خواننده قضاوت کند:

«زمینداری بزرگ را نمی شد محفوظ داشت. و این کیفیت، از انقلاب، ناشی می گردید. این موضوع بلافاصله روشن شد. این زمینداری را نمی شد به اهالی واگذار نکرد»... (این نادرست است. آقای کائوتسکی: شما مطلبی را که برای خودتان «روشن» است به عنوان روش طبقات گوناگون نسبت به این

مسأله جا می زنید؛ تاریخ انقلاب ثابت کرد که دولت انتلاف بورژواها با خرده بورژواها، منشویک ها و اس ارها سیاست حفظ زمینداری بزرگ را پیشه خود ساخته بود. این موضوع را بخصوص قانون س. ماسلف و بازداشت های اعضاء کمیته های ارضی^۴ به ثبوت رساند. بدون دیکتاتوری پرولتاریا «اهالی دهقانی» قادر نبودند بر ملاکی که با سرمایه دار متحد شده بود، پیروز گردند.

... «ولی در خصوص این که این اقدام به چه شکل هائی باید انجام گیرد، وحدت وجود نداشت. راه حل های گوناگونی امکانپذیر بود»... (کائوتسکی بیش از هر چیز همش مصروف «وحدت» «سوسیالیست ها» است، اعم از این که هر کس خود را بدین عنوان بنامد. او فراموش می کند که طبقات اصلی جامعه ی سرمایه داری ناگزیر به راه حل های گوناگونی می رسند.)... «از نقطه نظر سوسیالیستی معقول تر از همه این بود که نگاه های بزرگ به تملک دولت درآیند و دهقانانی که تا کنون به عنوان کارگر مزدور در املاک بزرگ کار می کردند، در این املاک به شیوه ی اشتراکی به زراعت پردازند. ولی این راه حل مستلزم وجود این قبیل کارگران روستا است که در روسیه یافت نمی شوند. راه حل دیگر عبارت بود از واگذاری املاک بزرگ به تملک دولت در عین تقسیم آن به بخش های کوچک و اجاره ی آن ها به دهقانان کم زمین. در آن صورت باز هم چیزهائی از سوسیالیزم عملی می شد»...

^۴ - منظور لنین لایحه ی قانونی اس اری مربوط به «تنظیم مناسبات ارضی» و «درباره ی اراضی مشمول اجاره» و غیره است که قسمتی از آن در اکتبر سال ۱۹۱۷ در مطبوعات اس اری درج گردیده بود. لنین می نویسد- «لایحه تنظیمی س. م. ماسلف لایحه ای است «ملاک منشانه» که برای سازش با ملاکان و برای نجات آن ها تنظیم شده است». بازداشت اعضاء کمیته های ارضی در دوران انقلاب بورژوا- دموکراتیک فوریه پاسخی بود از طرف دولت موقت به قیام های دهقانی و تصرف زمین ملاکان از طرف دهقانان.

کانوتسکی مثل همیشه با شیوه ی معروف گریبان خود را خلاص می نماید: هم نمی شود اقرار نکرد و هم باید اعتراف نمود. او راه حل های گوناگون را در یک ردیف می گذارد و این اندیشه- یعنی یگانه اندیشه ی واقعی و مارکسیستی- را مطرح نمی سازد که گذار از سرمایه داری به سوسیالیسم در فلان یا بهمان شرایط خاص چگونه باید انجام گیرد. در روسیه کارگران مزدور روستانی وجود دارند، ولی عده ی آن ها زیاد نیست و کانوتسکی هم مسأله ی مطروحه از طرف حکومت شوروی را مبنی بر این که چگونه باید به مرحله ی زراعت کمونی و اشتراکی زمین گام نهاد، به میان نکشیده است. ولی از همه مضحک تر این است که کانوتسکی می خواهد در اجاره ی بخش های کوچک زمین «چیزهایی از سوسیالیسم» ببیند. در واقع این یک شعار خرده بورژوائی است و «از سوسیالیسم» هیچ چیز در آن یافت نمی شود. اگر «دولت» اجاره دهنده ی زمین، دولت طراز کمون نباشد و جمهوری پارلمانی بورژوائی باشد (فرضیه همیشگی کانوتسکی بویژه همین است)، آنگاه اجاره ی زمین به صورت بخش های کوچک، یک رفورم صرفاً لیبرالی خواهد بود.

کانوتسکی در این باره که حکومت شوروی هرگونه مالکیت بر زمین را ملغی نموده است سکوت اختیار می نماید. از این هم بدتر این است که او به نیرنگ تصورناپذیری دست می زند و فرامین حکومت شوروی را به نحوی نقل قول می نماید که اساسی ترین نکات آن حذف می گردد.

کانوتسکی پس از اظهار این که «تولید کوچک در راه مالکیت خصوصی کامل بر وسائل تولید می کوشد» و مجلس مؤسسان «یگانه اوتوریت» ای بود که می توانست مانع تقسیم زمین گردد (این ادعا در روسیه موجب خنده

خواهد گشت، زیرا همه می دانند که کارگران و دهقانان فقط شوراها را دارای اوتوریته می دانند و مجلس مؤسسان به شعار چکوسلواک ها و ملاکین تبدیل شده بود)، چنین ادامه می دهد:

«یکی از نخستین فرامین دولت شوروی چنین مقرر داشته است:

۱. مالکیت اربابی بر زمین بیدرنگ بدون بازخرید لغو می گردد.
۲. املاک اربابی و نیز زمین های تیول، موقوفات دیرها و کلیساها با تمام دام ها و ابزار کار و ساختمان های اربابی و تمام متعلقات آن ها، تا زمانی که مجلس مؤسسان مسأله ی زمین را حل نماید، در اختیار کمیته های ارضی بخش در شوراها ی ولایتی نمایندگان دهقانان گذارده می شود.»

کائوتسکی تنها همین دو ماده را نقل قول نموده چنین نتیجه گیری می کند:

«استناد به مجلس مؤسسان فقط روی کاغذ باقی ماند. در عمل دهقانان هر بخش جداگانه ای هر چه می خواستند، می توانستند در مورد زمین انجام دهند» (ص - ۴۷).

بفرمایید این هم نمونه هائی از «انتقاد» کائوتسکی! این همکار «دانشمندانه» ای که بیش از هر چیز به تقلب شباهت دارد. به خواننده ی آلمانی چنین تلقین می شود که بلشویک ها در مورد مسأله ی مالکیت خصوصی بر زمین در مقابل دهقانان تسلیم شدند! بلشویک ها دهقانان را به حال خود گذاشتند تا به طور متفرق («در هر بخش جداگانه») هر چه می خواهند بکنند! ولی در حقیقت امر فرمائی که کائوتسکی از آن نقل قول می نماید - یعنی نخستین فرمان صادره در ۲۶ اکتبر سال ۱۹۱۷ (مطابق تقویم قدیم) - دو ماده

نبوده، بلکه مرکب از ۵ ماده به علاوه هشت ماده‌ی «دستورنامه»^{۱۰} است، ضمناً در خصوص دستورنامه گفته شده است که «باید رهنمون عمل قرار گیرد».

در ماده‌ی سوم فرمان گفته شده است که اقتصادیات زراعتی «به خلق» واگذار می‌گردد و حتماً باید «از تمام دارائی مشمول ضبط یک صورت دقیق برداشته شود» و «حراست انقلابی هر چه مؤکدتری» به عمل آید. در دستورنامه هم گفته شده است که «حق مالکیت خصوصی بر زمین برای همیشه لغو می‌شود» و «قطعه زمین‌هایی که با شیوه‌ی فنی عالی زراعت می‌شوند» «مشمول تقسیم نخواهند بود». «تمام متعلقات کشاورزی زمین‌های ضبط شده، اعم از دام‌ها یا ابزار، بسته به میزان و اهمیت آن‌ها، بدون بازخرید در اختیار منحصر دولت یا آبشین‌ها گذاشته می‌شود» و «تمام زمین جزو ذخیره‌ی ارضی همه‌ی خلق می‌گردد».

و اما بعد، هم زمان با انحلال مجلس مؤسسان (۵ ژانویه سال ۱۹۱۸)، سومین کنگره‌ی شوراهای «اعلامیه‌ی حقوق مردم زحمتکش و استثمارشونده» را تصویب کرد که اکنون در قانون اساسی جمهوری شوروی داخل شده است. در بند الف ماده‌ی ۲ این اعلامیه گفته می‌شود «مالکیت خصوصی بر زمین لغو می‌گردد» و «املاک نمونه و بنگاه‌های کشاورزی، دارائی ملی اعلام می‌گردد».

^{۱۰} - منظور «دستورنامه‌ی دهقانی درباره‌ی زمین» است، که بر اساس ۲۴۲ دستورنامه‌ی دهقانی محل تنظیم شد و به عنوان بخشی از «فرمان مربوط به زمین» که در دومین کنگره‌ی کشوری شوراهای روسیه در ۲۶ اکتبر (۸ نوامبر) سال ۱۹۱۷ به تصویب رسیده، داخل این فرمان گردید.

بنابر این استناد به مجلس مؤسسان روی کاغذ باقی نماند، زیرا مؤسسه‌ی انتخابی همه خلقی دیگری که در نظر دهقانان به مراتب با اوتوریته تر بود حل مسأله‌ی ارضی را به عهده‌ی خود گرفت.

سپس در ششم^{۱۶} فوریه سال ۱۹۱۸ قانون اجتماعی شدن زمین انتشار یافت و در آن بار دیگر لغو هرگونه مالکیت بر زمین تأیید گردید و اداره‌ی امور زمین و اختیار کلیه‌ی متعلقات کشاورزی زمینداران تحت کنترل حکومت فدراتیو شوروی به مقامات شوروی واگذار شد: این قانون یکی از وظائف مربوط به اداره‌ی امور زمین را چنین مقرر می‌دارد:

«اقتصاد دست جمعی در زراعت، به عنوان اقتصادی که از لحاظ صرفه‌جویی در کار و محصولات سودمندتر است، به حساب اقتصادیات منفردین و به منظور انتقال به اقتصاد سوسیالیستی بسط داده شود» (ماده ۱۱، بند ث).

این قانون ضمن معمول داشتن برابری در استفاده از زمین به این پرسش اساسی که «چه کسی حق استفاده از زمین دارد» چنین پاسخ می‌دهد:

(ماده ۲۰). «کسانی که از قطعات زمین می‌توانند برای رفع نیازمندی‌های اجتماعی و شخصی در حدود جمهوری شوروی فدراتیو روسیه استفاده نمایند عبارتند از:

آ) به منظورهای فرهنگی- تربیتی:

^{۱۶} - منظور لنین لایحه قانونی اس‌اری مربوط به «تنظیم مناسبات ارضی» و «درباره‌ی اراضی مشمول اجاره» و غیره است که قسمتی از آن در اکتبر سال ۱۹۱۷ در مطبوعات اس‌اری درج گردیده بود. لنین می‌نویسد- «لایحه تنظیمی س. م. ماسلف لایحه‌ای است «ملاک منشانه» که برای سازش با ملاکان و برای نجات آن‌ها تنظیم شده است». بازداشت اعضای کمیته‌های ارضی در دوران انقلاب بورژوا-دموکراتیک فوریه پاسخی بود از طرف دولت موقت به قیام‌های دهقانی و تصرف زمین ملاکان از طرف دهقانان.

- (۱) دولت به توسط ارگان های قدرت شوروی (فدرال، ناحیه ای، ایالتی، ولایتی، بخش و روستائی).
- (۲) سازمان های اجتماعی (تحت کنترل و با اجازه ی حکومت شوروی محل).

(ب) به منظور اشتغال به کشاورزی:

- (۳) کمون های کشاورزی.
- (۴) شرکت های کشاورزی.
- (۵) انجمن های روستائی.
- (۶) خانواده ها و افراد...

خواننده می بیند که کائوتسکی مطلب را به کلی تحریف کرده و سیاست ارضی و قوانین ارضی دولت پرولتری را در روسیه به صورت کاملاً مجعولی به خواننده ی آلمانی ارائه نموده است.

کائوتسکی مسائل از لحاظ تنوریک مهم و اساسی را حتی نتوانسته است مطرح نماید!

این مسائل عبارتند از:

- (۱) برابری در استفاده از زمین و
- (۲) ملی کردن زمین،- رابطه ی این یا آن اقدام با سوسیالیزم به طور اعم و با انتقال از سرمایه داری به کمونیزم به طور اخص.
- (۳) زراعت اجتماعی زمین به مثابه انتقال از زراعت خرد متفرق به زراعت بزرگ اجتماعی: و این که آیا طرح این مسأله در قوانین شوروی با خواست های سوسیالیزم مطابقت می نماید یا نه؟

در مورد مسأله ی اول باید مقدم بر هر چیز دو مطلب اساسی زیرین را مسجل نمود:

(آ) بلشویک ها، هم هنگام در نظر گرفتن تجربه ی سال ۱۹۰۵ (به عنوان مثال به اثر خود راجع به مسأله ی ارضی در نخستین انقلاب روس استناد می جویم) اهمیت دموکراتیک و ترقی خواهانه و دموکراتیک- انقلابی شعار برابری را خاطر نشان می ساختند و هم در سال ۱۹۱۷، قیل از انقلاب اکتبر با صراحت کامل در این باره سخن می گفتند.

(ب) بلشویک ها هنگام عملی ساختن قانون اجتماعی کردن زمین - قانونی که «روح» آن شعار برابری در استفاده از زمین است. - با نهایت دقت و صراحت اظهار داشتند که: این اندیشه از ما نبوده و ما با این شعار موافقت نداریم، ما اجرای آن را از آن جهت وظیفه ی خود می شمیریم که اکثریت قاطع دهقانان خواهان آنند. و اندیشه و خواست های اکثریت زحمتکشان هم باید به توسط خود آنان دوران خود را سپری سازد: چنین خواست هائی را نمی شود نه «ملغی نمود» و نه از روی آن ها «جهید». ما بلشویک ها به دهقانان کمک خواهیم کرد تا دوران شعارهای خرده بورژوائی را سپری سازند و با سرعت هر چه بیش تر و با سهولت هر چه بیش تر از این شعارها دست کشیده به شعارهای سوسیالیستی بپردازند.

هرگاه یک تنورسین مارکسیست می خواست با تحلیل علمی خود به انقلاب کارگری کمک نماید، می بایست اولاً به این پرسش پاسخ دهد که آیا صحیح است که اندیشه ی برابری در استفاده از زمین اهمیت دموکراتیک- انقلابی یعنی اهمیت به پایان رساندن انقلاب بورژوا- دموکراتیک را دارد یا نه؟ ثانیاً آیا بلشویک ها کاری صحیح کردند که با رأی دادن خود، قانون خرده

بورژوائی برابری را گذراندند (و به بیطرفانه ترین نحوی آن را مراعات نمودند)؟

کائوتسکی حتی نتوانست این موضوع را متوجه شود که از لحاظ تنوریک کنه مطلب در کجاست!

کائوتسکی هرگز نمی تواند این موضوع را رد نماید که در انقلاب بورژوا-دموکراتیک اندیشه ی برابری دارای اهمیت مترقی و انقلابی است، انقلاب مزبور فراتر از آن نمی تواند برود و هنگامی که به پایان خود می رسد با وضوح بیش تر، سرعت بیش تر و سهولت بیش تری عدم کفایت تصمیمات بورژوا-دموکراتیک و لزوم فراتر رفتن از چارچوب آن و انتقال به سوسیالیزم را در برابر توده ها آشکار می سازند:

دهقانانی که تزاریزم و ملاکین را سرنگون ساخته اند، آرزوی برابری را در سر می پروراندند و هیچ نیروی نمی تواند از دهقانانی که هم از قید ملاکین و هم از قید دولت جمهوری خواه بورژوا - پارلمانی خلاص یافته اند، ممانعت نماید. پرولترها به دهقانان می گویند: ما به شما کمک خواهیم کرد به سرمایه داری «ایده آل» برسید، زیرا برابری در استفاده از زمین به معنای ایده آلیزه کردن سرمایه داری از نقطه نظر مولد خرده پاست. و در عین حال ما عدم کفایت آن و لزوم انتقال به زراعت اجتماعی زمین را به شما نشان خواهیم داد.

جالب توجه بود می دیدیم که چگونه کائوتسکی از عهده ی رد صحت یک چینین رهبری مبارزه ی دهقانی از طرف پرولتاریا، برمی آید!
کائوتسکی طفره رفتن از موضوع را ترجیح داد...

از این گذشته کائوتسکی خوانندگان آلمان را صاف و ساده فریب داده است و این موضوع را از آنان پنهان داشته است که در قانون مربوط به زمین حکومت شوروی برای کمون ها و شرکت های زراعتی برتری مستقیم قائل شده و آن ها را در مقام اول قرار داده است.

با دهقانان تا پایان انقلاب بورژوا دموکراتیک،- با بخش تهیدست پرولتر و نیمه پرولتر دهقانان به پیش به سوی انقلاب سوسیالیستی! چنین بود سیاست بلشویک ها و این یگانه سیاست مارکسیستی بود.

ولی کائوتسکی دچار سردرگمی است و حتی یک مسأله را هم نمی تواند طرح کند! از یکسو او چریت ندارد بگوید که پرولترها می بایست در مسأله ی برابری از دهقانان جدا شوند، زیرا او نابخردی این جدائی را احساس می کند (وانگهی کائوتسکی در سال ۱۹۰۵، هنگامی که هنوز مرتد نشده بود، روشن و صریح از اتحاد کارگران و دهقانان به مثابه شرط پیروزی انقلاب دفاع می کرد). از سوی دیگر کائوتسکی گفته های ردیلانه لیبرال مآبانه ماسلف منشویک را نقل قول می نماید که می کوشد تخیلی بودن و ارتجاعی بودن برابری خرده بورژوائی را از نقطه نظر سوسیالیزم «ثابت کند»، و جنبه ی مترقی و انقلابی مبارزه ی خرده بورژوائی در راه برابری، از نقطه نظر انقلاب بورژوا- دموکراتیک را مسکوت می گذارد.

کائوتسکی الی غیرالنهاییه دچار آشفته فکری می گردد: متوجه باشید که کائوتسکی اصرار دارد (در سال ۱۹۱۸) که انقلاب روس دارای خصلت بورژوائی است. کائوتسکی (در سال ۱۹۱۸) خواستار آن است که: از این چارچوب پا فراتر گذاشته نشود! و همین کائوتسکی در رفورم خرده بورژوائی اجازه دادن قطعه زمین های کوچک به دهقانان تهیدست (یعنی در امر نزدیک

شدن به برابری) «چیزهائی از سوسیالیزم» (برای انقلاب بورژوائی) مشاهده می نماید!!

حالا بیا و بفهم!

علاوه بر آن کائوتسکی در مورد به حساب آوردن سیاست واقعی یک حزب معین عدم قابلیت فیلستر مآبانه ای از خود نشان می دهد. او عبارت ماسلف منشویک را نقل قول می نماید. بدون آن که مایل باشد به سیاست واقعی حزب منشویک ها در سال ۱۹۱۷، یعنی هنگامی که این حزب ضمن «ائتلاف» با ملاکین و کادت ها عملاً از رفورم ارضی لیبرالی و سازش با ملاکین دفاع می کرد (گواه آن: بازداشت اعضاء کمیته ارضی و لایحه قانونی س. ماسلف)، بی‌برد.

کائوتسکی ملتفت نشده است که عبارت پ. ماسلف درباره ی ارتجاعی و تخیلی بودن برابری خرده بورژوا مآبانه در واقعیت امر سیاست منشویکی سازش دهقانان با ملاکین (یعنی فریب دهقانان از طرف ملاکین) را، در مقابل سرنگونی انقلابی ملاکین به توسط دهقانان، پرده پوشی می نماید.

عجبا به کائوتسکی «مارکسیست»!

همانا بلشویک ها بودند که وجه تمایز انقلاب بورژوا-دموکراتیک را با انقلاب سوسیالیستی دقیقاً در نظر گرفتند: آن ها با به پایان رساندن انقلاب اول، در را برای انتقال به انقلاب دوم گشودند. این یگانه سیاست انقلابی و مارکسیستی است.

بیهوده کائوتسکی طعنه های بی نمک لیبرالی را تکرار می کند: «هنوز در هیچ جا و هیچ زمانی دهقانان خرده پا تحت نفوذ معتقدات تنوریک به تولید دسته جمعی نپرداخته اند» (ص- ۵۰).

بسیار هوشمندانه است!

در هیچ جا و هیچ زمانی دهقانان خرده پای یک کشور بزرگ تحت نفوذ دولت پرولتری نبوده اند.

در هیچ جا و هیچ زمانی دهقانان خرده پا کار را به مبارزه ی طبقاتی آشکار دهقانان تهیدست علیه ثروتمندان نکشاند و این مبارزه را، در شرایط پشتیبانی تبلیغاتی، سیاسی، اقتصادی و جنگی قدرت دولتی پرولتری از تهیدستان، به جنگ داخلی بین دهقانان تهیدست و ثروتمندان نرسانده اند. در هیچ جا و هیچ زمانی محتکرین و اغنیا به هنگام خانه خرابی توده های دهقانان این همه از جنگ ثروتمند نشده اند.

کائوتسکی مطلب کهنه شده را تکرار و مکررات قدیمی را نشخوار می کند و می ترسد از این که حتی فکر وظائف نوین دیکتاتوری پرولتری را به مخیله خود خطور دهد.

خوب کائوتسکی گرامی، اگر آمدیم و دهقانان برای تولید کوچک ابزارشان کافی نبود و دولت پرولتری به آنان کمک کرد تا برای زراعت دسته جمعی زمین ماشین فراهم آورند، آن وقت آیا این «اعتقاد تنوریک» هست؟---

به مسأله ی ملی کردن زمین می پردازیم. ناردنیک های ما و از آن جمله تمام اس ارهای چپ، منکر آنند که اقدام عملی شده از طرف ما ملی کردن زمین است. آن ها از نظر تنوریک ذیحق نیستند. تا آن جا که ما در چارچوب تولید کالائی و سرمایه داری باقی هستیم، الغاء مالکیت خصوصی بر زمین به معنای ملی کردن زمین است. کلمه ی «سوسیالیزاسیون» فقط ترجمان تمایل، دلخواه و آمادگی برای انتقال به سوسیالیزم است.

ولی روش مارکسیست ها نسبت به ملی کردن زمین باید چگونه باشد؟

کائوتسکی در این جا هم نمی تواند مسأله ی تنوریک را مطرح نماید و یا - از آن هم بدتر- عمداً مسأله را مسکوت می گذارد و حال آن که از روی نشریات روسی پیداست که او از مباحثات دیرین بین مارکسیست های روس در مورد مسأله ی ملی کردن زمین، مونسیپالیزاسیون (یعنی واگذاری املاک بزرگ در اختیار ارگان های خودمختار محلی) و تقسیم اراضی، باخبر است.

ادعای کائوتسکی مبنی بر این که واگذاری املاک بزرگ به دولت و اجاره ی آن ها به صورت قطعات کوچک به دهقانان کم زمین «چیزهائی از سوسیالیزم» را عملی می سازند، در حکم استهزاء صرف مارکسیزم است. هم اکنون ما متذکر شدیم که در این عمل اثری از سوسیالیزم یافت نمی شود. ولی این کافی نیست: این جا از انقلاب بورژوا-دموکراتیک هم که به پایان خود رسیده باشد، اثری یافت نمی شود. اعتماد کائوتسکی به منشویک ها، بدبختی بزرگی را گریبانگیر او نموده است. در نتیجه، کار به جای مضحکی کشید: کائوتسکی اصرار دارد که انقلاب ما دارای جنبه ی بورژوائی است و در حالی که بلشویک ها را به خاطر این که به فکر حرکت به سوی سوسیالیزم افتاده اند متهم می نماید، خود یک رفورم لیبرالی را تحت عنوان سوسیالیزم پیشنهاد می کند، بدون آن که این رفورم را به تصفیه ی کامل مناسبات زمینداری از کلیه ی نظامات قرون وسطائی برساند! در نزد کائوتسکی نیز، همانند مستشاران منشویکش، به جای دفاع از انقلاب پیگیر بورژوا-دموکراتیک، دفاع از بورژوازی لیبرال حاصل آمده است، که از انقلاب بیم دارد.

در واقع هم چرا تنها املاک بزرگ به تملک دولت درآید نه تمام زمین ها؟ بورژوازی لیبرال بدین سان به حفظ حداکثر نظامات کهنه (یعنی حداقل پیگیری

در انقلاب) و حداکثر سهولت برای بازگشت به نظام سابق، نائل می‌گردد. بورژوازی رادیکال، یعنی آن بورژوازی که انقلاب بورژوائی را تا پایان خود ادامه می‌دهد، شعار ملی کردن زمین را اعلام می‌دارد.

کائوتسکی که در ازمنه بسیار بسیار پیشین، یعنی تقریباً ۲۰ سال قبل اثر مارکسیستی بسیار خوبی درباره‌ی مسأله‌ی ارضی به رشته‌ی تحریر درآورده است، نمی‌تواند نداند که مارکس این نکته را خاطر نشان ساخته است که ملی کردن زمین همانا شعار پیگیر بورژوازی است. کائوتسکی نمی‌تواند از مباحثه‌ی مارکس با رود برتوس و از توضیحات شگرف مارکس در «تنوری‌های ارزش اضافی»، که در آن اهمیت انقلابی ملی کردن زمین به معنای بورژوا-دموکراتیک کلمه، با وضوح خاصی ثابت شده است، بی‌خبر باشد.

پ. ماسلف منشویک، که کائوتسکی زهی بدون توفیق او را به عنوان مستشار خود انتخاب نموده است، منکر آن بود که دهقانان روس بتوانند به ملی کردن تمام زمین‌ها (و از آن جمله زمین‌های دهقانی) تن در دهند. این نظریه‌ی ماسلف را ممکن بود تا حدودی با تنوری «بکر» وی (که گفته‌ی نقادان بورژوائی مارکس را تکرار می‌کند) یعنی با نفی ربح مطلق و قبول «قانون» (یا به قول ماسلف: «فاکت») «زوال حاصلخیزی زمین» مرتبط دانست.

در واقع در همان انقلاب ۱۹۰۵ معلوم شد که اکثریت عظیم دهقانان روسیه، خواه دهقانان آبشین و خواه دهقانان منفرد طرفدار ملی کردن تمام زمین‌ها هستند. انقلاب سال ۱۹۱۷ این موضوع را تأیید کرد و پس از افتادن حکومت بدست پرولتاریا این امر را عملی نمود. بلشویک‌ها نسبت به مارکسیزم وفادار

ماندند و درصدد «جهش» از روی انقلاب بورژوا-دموکراتیک بر نیامدند (علیرغم کائوتسکی که بدون کوچک‌ترین مدرکی ما را بدین امر متهم می‌سازد). بلشویک‌ها مقدم بر همه به رادیکال‌ترین و انقلابی‌ترین ایدئولوگ‌های بورژوا-دموکرات که از همه به پرولتاریا نزدیک‌تر بودند، یعنی به اس‌ارهای چپ کمک کردند تا آن چیزی را که عملاً ملی کردن زمین بود، به موقع اجرا گذارد. مالکیت خصوصی بر زمین در روسیه از ۲۶ اکتبر سال ۱۹۱۷ یعنی از همان نخستین روز انقلاب پرولتاری، سوسیالیستی، لغو گردیده است.

با این عمل، بنیادی نهاده شد که از نقطه نظر تکامل سرمایه داری به حداکثر تکمیل است، (کائوتسکی بدون گسست از مارکس نمی‌تواند این موضوع را انکار نماید) و در عین حال یک نظام ارضی ایجاد گردید که از لحاظ انتقال به سوسیالیزم حداکثر نرمش را دارد. از نقطه نظر بورژوا-دموکراتیک، دهقانان انقلابی روسیه فرا تر از این جایی ندارند که بروند: از این نقطه نظر هیچ چیز «ایده آل‌تر» از ملی کردن زمین و برابری در استفاده از زمین نیست و هیچ چیز (باز هم از همین نقطه نظر) «رادیکال‌تر» از آن نمی‌تواند باشد. همانا بلشویک‌ها و فقط بلشویک‌ها و فقط در نتیجه‌ی پیروزی انقلاب پرولتاری، به دهقانان کمک کردند تا انقلاب بورژوا-دموکراتیک را واقعاً به پایان خود برسانند. و فقط با این عمل بود که آن‌ها برای تسهیل و تسریع انتقال به انقلاب سوسیالیستی حداکثر کار را انجام دادند.

از این جا می‌توان قضاوت نمود که کائوتسکی چه آشفته فکری تصورناپذیری را به خواننده عرضه می‌دارد، وقتی بلشویک‌ها را به عدم درک خصلت بورژوائی انقلاب متهم می‌سازد و در عین حال خود کار عدول از

مارکسیزم را به جانی می‌رساند که درباره ی ملی کردن زمین سکوت اختیار می‌نماید و رفووم ارضی لیبرالی دارای حداقل جنبه ی انقلابی (از نقطه نظر بورژوائی) را به مثابه ی «چیزهایی از سوسیالیزم» جلوه گر می‌سازد! ما در این جا به سومین مسأله ی مطروحه در فوق رسیدیم و آن این که دیکتاتوری پرولتری در روسیه تا چه درجه ای لزوم انتقال به زراعت اجتماعی زمین را در نظر گرفته است. کائوتسکی باز هم در این جا مرتکب عملی بسیار شبیه به تقلب می‌شود: او تنها «تزه‌های» یک بلشویک را، که در آن‌ها از وظیفه ی انتقال به زراعت دسته جمعی زمین صحبت می‌شود، نقل قول می‌نماید! «تنوریسین» ما پس از نقل قول یکی از این تزه‌ها پیروزمندانه بانگ برمی‌آورد که:

« به صرف این که یک چیزی وظیفه نامیده شد، متأسفانه وظیفه عملی نمی‌گردد. کشاورزی دسته جمعی در روسیه عجالتاً محکوم به آن است که روی کاغذ باقی ماند. هنوز در هیچ جا و در هیچ زمانی دهقانان خرده پا بر اساس معتقدات تنوریک به تولید دسته جمعی نپرداخته اند» (ص- ۵).

هنوز در هیچ جا و در هیچ زمانی یک چنین شیادی در نگارش، که کائوتسکی تا مرحله ی آن سقوط کرده، دیده نشده است. او «تزه‌ها» را نقل قول می‌کند ولی راجع به قانون حکومت شوروی سکوت اختیار می‌نماید. او از «اعتقاد تنوریک» سخن می‌گوید، ولی درباره ی قدرت دولتی پرولتری که هم کارخانه‌ها و هم کالاها را در دست دارد، سکوت اختیار می‌کند! تمام آن چه را که کائوتسکی مارکسیست سال ۱۸۹۹ در رساله ی «مسئله ی ارضی» راجع به وسائلی که دولت پرولتری برای سوق تدریجی دهقانان

خرده پا به سوسیالیزم در دست دارد، نوشته است، کائوتسکی مرتد سال ۱۹۱۸ به طاق نسیان سپرده است.

البته چند صد کمون کشاورزی و مؤسسات کشاورزی شوروی که مورد پشتیبانی دولت است (یعنی مؤسسات کشاورزی بزرگ که به توسط شرکت های کارگری به حساب دولت اداره می شود) - بسیار کم است. ولی مگر سکوت کائوتسکی را در مورد این فاکت می توان «نظر انتقادی» نامید؟

ملی کردن زمین، که به توسط دیکتاتوری پرولتری در روسیه انجام یافته است، امر به پایان رساندن انقلاب بورژوا-دموکراتیک را به حداکثر تأمین نموده است، - حتی در صورتی که پیروزی ضدانقلاب کار را از ملی کردن به عقب یعنی به تقسیم بازگرداند (من چنین موردی را در رساله ی مربوط به برنامه ی ارضی مارکسیست ها در انقلاب سال ۱۹۰۵ در مبحث خاصی مورد تحلیل قرار داده بودم). علاوه بر آن ملی کردن زمین حداکثر امکان را به دولت پرولتری داده است تا زراعت را به مرحله ی سوسیالیزم انتقال دهد.

نتیجه: کائوتسکی از لحاظ تنوریک آتش در هم جوش تصورناپذیری را بخورد ما داده و خود به کلی از مارکسیزم دست کشیده است و از لحاظ پراتیک هم به چاکری آستان بورژوازی و رفورمیزم وی کمر بسته است. انصافاً که انتقاد خوبی از آب درآمده است!



کائوتسکی «تحلیل اقتصادی» صنایع را با استدلال عالی زیرین شروع می‌نماید:

در روسیه صنایع بزرگ سرمایه داری وجود دارد. آیا نمی‌توان بر این اساس تولید سوسیالیستی را بنا نهاد؟ «چنین فکری ممکن بود، هر آینه سوسیالیزم، عبارت از آن بود که کارگران هر فابریک و معدن آن‌ها را به تملک خود در می‌آورند» (به عبارت تحت اللفظی: از آن خود می‌کردند)، «امور اقتصاد هر یک از فابریک‌ها را به طور جداگانه اداره می‌نمودند» (ص- ۵۲). کائوتسکی بدین مطلب می‌افزاید که: «درست همین امروز ۵ اوت، که این سطور را می‌نگارم از مسکو نطق مورخ ۲ اوت لنین را اطلاع می‌دهند که در آن، طبق همین اطلاع گفته است: «کارگران فابریک‌ها را محکم در دست خود دارند و دهقانان زمین را به ملاکین مسترد نخواهند کرد». شعار فابریک- به کارگران، زمین- به دهقانان- تا کنون شعار سوسیال دموکراتیک نبوده، بلکه شعار آنارشی- سندیکالیستی بود» (ص- ۵۲-۵۳).

ما این استدلال را تماماً نقل قول کردیم تا کارگران روس، که سابقاً به کائوتسکی احترام می‌گذاشتند و به حق هم احترام می‌گذاشتند، خود شیوه‌های این فراری به جانب بورژوازی را برای العین ببینند.

خوب فکر کنید: ۵ اوت، هنگامی که یک پشته فرمان درباره‌ی ملی کردن فابریک‌ها در روسیه صادر شده بود و ضمناً کارگران حتی یک فابریک را هم «از آن خود» نکرده بودند، بلکه همه به تملک جمهوری در می‌آمد، در این روز ۵ اوت کائوتسکی با تفسیر آشکارا شیدانه‌ی یک عبارت از نطق من، به خوانندگان آلمانی این اندیشه را تلقین می‌کند که گویا در روسیه فابریک‌ها به کارگران جداگانه واگذار می‌شود! و کائوتسکی پس از این

موضوع طی ده ها سطر مرتباً مکررات را تکرار می کند که آری فابریک ها را نمی شود تک تک به کارگران داد!

این انتقاد نبوده، بلکه شیوه ی چاکر بورژوازی است که از طرف سرمایه داران اجیر شده است تا انقلاب کارگری را مورد افترا و بهتان قرار دهد.

کائوتسکی مکرر در مکرر می نویسد که فابریک ها را باید به دولت یا به آبشین ها و یا به شرکت های مصرف داد، و سرانجام اضافه می کند که:

«همین راه است که اکنون در روسیه در صدد گام نهادن در آن بر آمده اند»... اکنون!! این یعنی چه؟ در ماه اوت؟ مگر کائوتسکی نمی توانست به اشتین و آکسلرود خود یا به سایر دوستان بورژوازی روس سفارش دهد تا لاقلاً یک فرمان مربوط به فابریک ها را برایش ترجمه کنند؟

... «این که در این کار چقدر جلو رفته اند، هنوز معلوم نیست. این جانب جمهوری شوروی به هر حال برای ما به حداکثر جالب توجه است، ولی این جانب هنوز تماماً در تیرگی و ابهام باقی مانده است. در تعداد فرمان ها کم و کسری نیست»... (به همین جهت هم کائوتسکی مضمون آن ها را نادیده می انگارد یا از خوانندگان خود پنهان می دارد!)، «ولی آن چه کم و کسر دارد اطلاعات موثق راجع به عمل این فرامین است. تولید سوسیالیستی بدون آمار همه جانبه، مفصل و موثقی که سریعاً همه چیز را اطلاع دهد، ممکن نیست. چنین آمار را جمهوری شوروی تا کنون نتوانسته است به وجود آورد. آن چه که ما درباره ی عملیات اقتصادی آن اطلاع داریم، فوق العاده ضد و نقیض است و نمی تواند مورد هیچگونه واریسی قرار گیرد. این نیز یکی از

نتایج دیکتاتوری و اختناق دموکراسی است. آزادی مطبوعات و بیان وجود ندارد... (ص-۵۳).

آری تاریخ بدین سان نوشته می شود! اگر مطبوعات «آزاد» سرمایه داران و دو تفیست ها وجود داشت کائوتسکی اطلاعات مربوط به فابریک هائی را که به کارگران واگذار شده است، دریافت می کرد... حقیقتاً که این «دانشمند جدی» مافوق طبقاتی خیلی فرهمند است! کائوتسکی با هیچیک از فاکت های بی شماری که گواه آن است که فابریک ها فقط به جمهوری واگذار می گردد و اداره ی امور آن ها در دست ارگان حکومت شوروی یعنی شورای عالی اقتصاد ملی است که اکثر شرکت کنندگان آن را کارگرانی تشکیل می دهند که از طرف اتحادیه های کارگری انتخاب شده اند، تماس هم نمی خواهد بگیرد. او با سرسختی و سماجت آدم توی غلاف^{۱۷} مدام از یک چیز دم می زند و آن این که: بیانیید یک دموکراسی صلح آمیز، بدون جنگ داخلی، بدون دیکتاتوری با آمار خوب به من بدهید (جمهوری شوروی مؤسسه ی آمار تأسیس کرده است و بهترین آمارشناسان روسیه را هم تماماً بدان جلب کرده است، ولی بدیهی است که به سرعت نمی توان آمار ایده آل بدست آورد). در یک سخن: انقلاب بدون انقلاب، بدون مبارزه ی خشماگین، بدون اعمال قهر- این است آن چه کائوتسکی طلب می کند. این درست بدان ماند که کسی خواستار اعتصاباتی باشد بدون حرارت پُرشور کارگران و کارفرمایان، فرق یک چنین «سوسیالیستی» را با منصبدار لیبرال متعارفی معین کنید!

^{۱۷} - «آدم توی غلاف»- قهرمان یکی از داستان های آ. پ. چخوف است. نام خود این داستان نیز، آدم توی غلاف است. منظور از این اصطلاح، عامیان محدود الفکری هستند که از هرگونه نوآوری و ابتکار در هراس اند.

کانوتسکی با اتکاء به یک چنین «مدارک واقعی» یعنی با مسکوت گذاردن عمدی و بی اعتنائی کامل به فاکت های بی شمار این طور «نتیجه می گیرد»:

«این مطلب مورد تردید است که آیا پرولتاریای روس در جمهوری شوروی از لحاظ دست آوردهای عملی و واقعی، نه این که فرامین، بیش از آن چیزی عایدش شده است که ممکن بود در مجلس مؤسسان یعنی در جایی عایدش گردد که اکثریت آن را هم، عیناً مانند شوراهای، همان سوسیالیست ها، منتها با رنگ دیگری، تشکیل می دادند» (ص-۵۸).

آیا به راستی این شاهکار نیست؟ ما به ستایش گران کانوتسکی توصیه می کنیم که این کلمات قصار را با وسعت بیش تری در بین کارگران روس پخش نمایند، زیرا کانوتسکی برای ارزیابی سقوط سیاسی خود مدرکی بهتر از این نمی توانست بدست بدهد. رفقای کارگر، کرنسکی هم «سوسیالیست» بود، منتهی با «رنگ دیگر»! کانوتسکی مورخ به لقب و عنوانی که اس ارهای راست و منشویک ها «از آن خود کرده اند» قناعت می ورزد، کانوتسکی مورخ درباره ی فاکت هانی حاکی از این که منشویک ها و اس ارهای راست در دوران کرنسکی از سیاست امپریالیستی و غارتگری بورژوازی پشتیبانی می کردند، کلمه ای هم نمی خواهد بشنود و در این باره که در مجلس مؤسسان اکثریت در دست همین قهرمانان جنگ امپریالیستی و دیکتاتوری بورژوائی افتاده بود، محجوبانه سکوت اختیار می نماید. آن وقت اسم این را «تحلیل اقتصادی» می گذارد!..

در خاتمه یک نمونه ی دیگر از «تحلیل اقتصادی»:

... «جمهوری شوروی پس از ۹ ماه موجودیت خود، به جای آن که رفاه همگانی را توسعه دهد، مجبور شده است توضیح دهد که احتیاج همگانی از کجا منشاء می گیرد» (ص- ۴۱).

کادت ها ما را با این قبیل استدلالات مأنوس کرده اند. خدمتگذاران بورژوازی در روسیه همه بدین سان استدلال می نمایند: بیانید دیگر پس از ۹ ماه به ما رفاه همگانی بدهید- آری پس از جنگ خانمانسوز چهارساله و در عین حال کمک همه جانبه ی سرمایه ی خارجی به خرابکاری و شورش های بورژوازی در روسیه. حقیقتاً که بین کائوتسکی و بورژواهای ضدانقلابی عملاً کوچک ترین فرق و اندک تفاوتی باقی نمانده است. با سخنان چرب و نرمی، که «به عوض سوسیالیزم» جا زده می شود، همان چیزهایی تکرار می گردد که کورنیلفی ها و دوتفی ها و کراسنفی ها در روسیه با خشونت و بدون چم و خم و رنگ آمیزی می گویند.



سطور پیشین ۹ نوامبر سال ۱۹۱۸ نوشته شده بود. شب بین نهم و دهم از آلمان اخباری واصل گردید حاکی از آغاز انقلاب پیروزمندانه ابتدا در کیل و سایر شهرهای شمالی و کرانه ای، که حکومت در آن جا بدست شوراهای نمایندگان کارگران و سربازان افتاده است و سپس در برلین که در آن جا نیز حکومت بدست شوراها افتاده است.

بدینسان خاتمه ای که من می بایست برای رساله مربوط به کائوتسکی و انقلاب پرولتری بنویسم زائد می گردد.

۱۰ نوامبر سال ۱۹۱۸

ضمیمه ۱ تزه‌های مربوط به مجلس مؤسسان

۱- خواست مربوط به دعوت مجلس مؤسسان در برنامه ی سوسیال دموکراسی انقلابی، کاملاً مشروع بود، به سبب آن که در جمهوری بورژوازی مجلس مؤسسان عالی ترین شکل دموکراتیزم است و نیز به سبب آن که جمهوری امپریالیستی تحت ریاست کرنسکی، هنگام تشکیل پارلمان، به وسیله ی یک سلسله نقض اصول دموکراسی برای جعل در انتخابات تدارک می دید.

۲- سوسیال دموکراسی انقلابی، در همان حالی که خواستار تشکیل مجلس مؤسسان بود، از همان آغاز انقلاب ۱۹۱۷ به کرات خاطر نشان می ساخت که جمهوری شوراها نسبت به جمهوری معمولی بورژوازی دارای مجلس مؤسسان شکل عالی تری از دموکراتیزم است.

۳- جمهوری شوراهای نمایندگان کارگران، سربازان و دهقانان، برای انتقال از نظام بورژوازی به نظام سوسیالیستی و نیز برای دیکتاتوری پرولتاریا، نه تنها شکلی از نوع عالی تر مؤسسات دموکراتیک است (نسبت به جمهوری معمولی بورژوازی که مجلس مؤسسان بر تارک آن قرار دارد)، بلکه یگانه شکلی است که می تواند انتقال به سوسیالیزم را به بیدردترین نحوی تأمین نماید.

۴- در انقلاب ما، دعوت مجلس مؤسسان از روی فهرستی که در نیمه ی اکتبر سال ۱۹۱۷ عرضه شده است، در شرایطی انجام می یابد که امکان نمی دهد مردم به طور اعم و توده های زحمتکش به طور اخص اراده ی خود را به وسیله ی انتخابات این مجلس مؤسسان به طرز صحیحی ابراز دارند.

۵- اولاً سیستم تناسبدار انتخابات فقط زمانی ترجمان حقیقی اراده ی مردم است که فهرست های حزبی با تقسیم بندی واقعی مردم به آن گروه های حزبی که در این فهرست ها منعکس شده است، تطبیق نماید. و اما در این جا، چنان که می دانیم، حزبی که از ماه مه تا اکتبر بیش از همه در بین مردم و بویژه در بین دهقانان هوادار داشت یعنی حزب سوسیال- رولوسیونرها، در نیمه ی اکتبر سال ۱۹۱۷ فهرست های واحدی برای انتخابات مجلس مؤسسان داد، ولی این حزب پس از انتخابات مجلس مؤسسان و قبل از این که این مجلس دعوت شود، منشعب گردید.

بدین جهت حتی از نظر صوری هم اراده ی انتخاب کنندگان من حیث-المجموع با ترکیب انتخاب شدگان به مجلس مؤسسان مطابقتی ندارد و نمی تواند داشته باشد.

۶- ثانیاً علت دیگر و مهم تر، عدم مطابقت بین اراده ی مردم و بویژه طبقات زحمتکش از یک طرف و ترکیب نمایندگان مجلس مؤسسان از طرف دیگر، علتی که جنبه ی صوری یا قضائی نداشته بلکه جنبه ی اجتماعی- اقتصادی و طبقاتی دارد، این نکته است که انتخابات مجلس مؤسسان هنگامی صورت گرفت که اکثریت قاطع مردم هنوز نمی توانستند تمام دامنه و اهمیت انقلاب شوروی، انقلاب پرولتاری- دهقانی اکتبر را که از ۲۵ اکتبر ۱۹۱۷، یعنی پس از ارائه ی فهرست های نامزدهای نمایندگی مجلس مؤسسان، آغاز گردیده است، دریابند.

۷- انقلاب اکتبر که قدرت حاکمه را برای شوراها متصرف گردیده است، با برون کشیدن سیادت سیاسی از جنگ بورژوازی و سپردنش بدست

پرولتاریا و دهقانان تهیدست در برابر دیدگان ما مراحل متوالی تکامل خود را می گذرانند.

۸- این انقلاب با پیروزی ۲۴-۲۵ اکتبر در پایتخت آغاز گردید، و این هنگامی بود که دومین کنگره ی کشوری نمایندگان کارگران و سربازان روسیه- این پیشاهنگ پرولتارها و از لحاظ سیاسی مؤثرترین بخش دهقانان- تفوق را به حزب بلشویک ها داد و این حزب را بر مسند قدرت نشاند.

۹- انقلاب سپس در جریان ماه های نوامبر و دسامبر تمام توده ی ارتش و دهقانان را فرا گرفت و قبل از هر چیز به صورت برکنار نمودن و تجدید انتخابات سازمان های بالائی قدیمی (کمیته های ارتشی، کمیته های ایالتی دهقانی، کمیته ی اجرائیه ی مرکزی، شورای کشوری نمایندگان دهقانان روسیه و غیره) متظاهر گردید که مبین دوره ی سپری شده یا سازشکارانه ی انقلاب و مرحله ی بورژوائی آن بودند نه مرحله ی پرولتاری و به همین جهت هم ناکزیر می بایست در زیر فشار توده ها عمیق تر و وسیع تر مردم، صحنه را ترک گویند.

۱۰- این جنبش نیرومند توده های استثمارشونده برای ایجاد مجدد ارگان های رهبری سازمان های خود هنوز هم که نیمه ی دسامبر سال ۱۹۱۷ است، به پایان نرسیده و کنگره ی ناتمام راه آهن یکی از مراحل آن است.

۱۱- بنابر این گروه بندی نیروهای طبقاتی روسیه ضمن مبارزه ی طبقاتی آنان، طی ماه های نوامبر و دسامبر سال ۱۹۱۷ عملاً و از لحاظ اصولی غیر از آن است که ممکن بود در فهرست های حزبی نامزدهای نمایندگان مجلس مؤسسان نیمه اکتبر سال ۱۹۱۷ متظاهر گردد.

۱۲- حوادث اخیر در اوکراین (و تا اندازه ای هم در فنلاند و بلوروسی و هم چنین در قفقاز) ایضاً دال بر گروه بندی جدید نیروهای طبقاتی است که در پروسه ی مبارزه ی بین ناسیونالیزم بورژوازی رادای^{۱۸} اوکراین، مجلس فنلاند و غیره از یک طرف و قدرت حاکمه ی شوروی یا انقلاب پرولتاری-دهقانی هر یک از این جمهوری های ملی از طرف دیگر، به وجود می آید.

۱۳- بالاخره، جنگ داخلی که با شورش ضدانقلابی کادتی-کالدینی بر ضد مقامات شوروی و بر ضد حکومت کارگری و دهقانی آغاز شده است، مبارزه ی طبقاتی را حدت قطعی داده و هرگونه امکانی را برای حل شکلاً دموکراتیک حادثترین مسائلی که تاریخ در برابر ملل روسیه و در وهله ی اول در برابر طبقه ی کارگر و دهقانان این کشور قرار داده از بین برده است.

۱۴- فقط غلبه ی کامل کارگران و دهقانان بر قیام بورژوازی و ملاکین (که به صورت جنبش کادتی-کالدینی جلوه گر شده است) و فقط سرکوب جنگی بی امان این قیام برده داران قادر است انقلاب پرولتاری-دهقانی را عملاً تأمین نماید. سیر حوادث و تکامل مبارزه ی طبقاتی در جریان انقلاب منجر به آن شد که شعار «تمام قدرت بدست مجلس مؤسسان»، شعاری که فتوحات انقلاب کارگری-دهقانی یا حکومت شوروی و تصمیم دومین کنگره ی کشوری شوراهای نمایندگان کارگران و سربازان روسیه و دومین کنگره ی کشوری نمایندگان دهقانان روسیه و غیره را به حساب نمی آورد، عملاً به شعار کادت ها و کالدینی ها و دستیاران آن ها بدل گردد. برای تمام مردم

^{۱۸} - رادا- نام ارکان های مرکزی سازمان های ضدانقلابی ناسیونالیست های بورژوازی در اوکراین و بلوروسی طی سال های ۱۹۱۷-۱۹۱۹ ه.ت.

واضح می شود که معنی این شعار فی الواقع مبارزه در راه از میان برداشتن حکومت شوروی است، و نیز واضح می شود که هر آینه مجلس مؤسسان با حکومت شوروی اختلاف نظر داشته باشد، ناچار به مرگ سیاسی محکوم خواهد بود.

۱۵- از جمله مسائل بسیار حاد زندگی مردم مسأله ی صلح است. مبارزه ی واقعاً انقلابی در راه صلح در روسیه فقط پس از پیروزی انقلاب ۲۵ اکتبر آغاز گردید و این پیروزی نخستین ثمرات خود را به صورت انتشار قراردادهای سری، انعقاد متارکه و شروع مذاکرات علنی در باره ی صلح همگانی بدون الحاق طلبی و غرامات، به بار آورده است.

توده های وسیع مردم فقط اکنون عملاً به طور کامل و آشکارا امکان یافته اند سیاست مبارزه ی انقلابی در راه صلح را مشاهده نمایند و نتایج آن را بررسی کنند.

هنگام انتخابات مجلس مؤسسان توده های مردم از این امکان محروم بودند.

روشن است که از این جانب قضیه نیز موضوع عدم مطابقت میان ترکیب منتخبین مجلس مؤسسان و اراده ی واقعی مردم در مورد مسأله ی خاتمه ی جنگ امری ناگزیر است.

۱۶- از مجموع نکات مذکور این نتیجه بدست می آید که مجلس مؤسسانی که به موجب فهرست های احزابی فرا خوانده شود، که قبل از انقلاب پرولتاری-دهقانی و در شرایط سلطه ی بورژوازی وجود داشته اند، ناچار با اراده و منافع طبقات زحمتکش و استثمارشونده، که در ۲۵ اکتبر به انقلاب

سوسیالیستی علیه بورژوازی دست زده اند، تصادم می یابد. طبیعی است که منافع این انقلاب مافوق حقوق صوری مجلس مؤسسان قرار دارد، حتی اگر این حقوق صوری، به علت این که در قانون مجلس مؤسسان حق تجدید انتخاب نمایندگان برای مردم در هر موقع منظور نشده است، لطمه دار نمی شد.

۱۷- هرگونه تشبث، مستقیم یا غیرمستقیم، به منظور این که به موضوع مجلس مؤسسان از جنبه ی صوری قضائی، در قالب دموکراسی عادی بورژوازی و بدون در نظر گرفتن مبارزه ی طبقاتی و جنگ داخلی نگریسته شود خیانت به راه پرولتاریا و پیوستن به نظریه ی بورژوازی است. برحذر داشتن همه و هر کس از این اشتباهی که معدودی از سران بلشویزم، به علت عدم توانایی در ارزیابی قیام اکتبر و وظایف دیکتاتوری پرولتاریا بدان دچار می شوند، وظیفه ی بلاشروط سوسیال دموکراسی انقلابی است.

۱۸- یگانه شانس برای حل بدون درد بحرانی که در نتیجه ی عدم مطابقت انتخابات مجلس مؤسسان با اراده مردم و هم چنین با منافع طبقات زحمتکش و استثمارشونده به وجود آمده است، عبارت است از اجرای هرچه وسیع تر حق تجدید انتخابات اعضاء مجلس مؤسسان از طرف مردم و پیوستن خود مجلس مؤسسان به قانون صادره از طرف کمیته ی اجراییه ی مرکزی درباره ی این تجدید انتخابات و اعلام بلاقید و شرط شناسایی حکومت شوروی. انقلاب شوروی و سیاست آن در مورد مسأله ی صلح، زمین و کنترل کارگری از طرف مجلس مؤسسان و پیوستن قطعی مجلس مؤسسان به قرارگاه مخالفین ضدانقلاب کادتی- کالدینی.

۱۹- در غیر این شرایط بحرانی که به مناسبت مجلس مؤسسان به وجود آمده است فقط از طریق انقلاب حل خواهد شد یعنی از طریق اقدامات انقلابی بینهایت مجدانه، سریع، محکم و قطعی حکومت شوروی علیه ضدانقلاب کادتی- کالدینی. اعم از اینکه این ضدانقلاب خود را در زیر هر شعار و یا مؤسسه ای (ولو عضویت مجلس مؤسسان) مستور ساخته باشد. هرگونه تلاشی برای بستن دست حکومت شوروی در این مبارزه به منزله ی همدستی با ضدانقلاب خواهد بود.

تاریخ نگارش: ۱۲- (۲۵) دسامبر سال ۱۹۱۷.

تاریخ انتشار: ۲۶- (۱۳) دسامبر سال ۱۹۱۷ در روزنامه ی «پراودا»، شماره ی ۲۱۳.

ضمیمه ۲ کتاب جدید و اندرولد درباره ی دولت

من تنها پس از خواندن کتاب کائوتسکی موفق شدم با کتاب و اندرولد به نام «سوسیالیسم بر ضد دولت» (پاریس، ۱۹۱۸) آشنا گردم. بی اختیار این فکر در انسان پیدا می شود که این دو کتاب را با هم مقابله نماید. کائوتسکی رهبر مسلکی انترناسیونال دوم (۱۸۸۹ - ۱۹۱۴) و و اندرولد نماینده ی رسمی آن یعنی رئیس بوروی سوسیالیستی بین المللی است. هر دوی آن ها معرف ورشکستگی کامل انترناسیونال دوم هستند و هر دو «ماهرانه» و با زرنگی روزنامه نگاران مجرب این ورشکستگی و شکست خود و پیوستن به بورژوازی را به کمک الفاظ مارکسیستی پرده پوشی می نمایند. یکی با وضوح خاصی معرف نکات تیپیک اپورتونیزم آلمانی، این اپورتونیزم لخت و سنگین وزن و تتوری بافی است که با حذف هر آن چه در مارکسیزم برای بورژوازی ناپذیرفتنی است به طور ناهنجاری در مارکسیزم جعل می نماید. دیگری برای نوع لاتین اپورتونیزم حاکم تا حدود معینی می توان گفت برای نوع مخصوص اروپای باختری (یعنی کشورهای واقع در باختر آلمان) - جنبه ی تیپیک دارد. این اپورتونیزم دارای نرمش بیش تر و لختی کم تر است و با ظرافت بیش تری به همان وسیله ی اصلی در مارکسیزم جعل می نماید.

هر دوی آن ها هم آموزش مارکس را درباره ی دولت و هم آموزش او را درباره ی دیکتاتوری پرولتاریا از بیخ و بن تحریف می نمایند و ضمناً و اندرولد بیش تر روی مسأله ی اول و کائوتسکی روی مسأله دوم مکث می کند. هر دوی آن ها بر روی ارتباط بسیار نزدیک و گسست ناپذیر این دو مسأله سایه می اندازند. هر دو در گفتار انقلابی و مارکسیست و در کردار مرتدانی هستند که تمام همشان مصروف طفره رفتن از انقلاب است. در گفته های هیچیک از

آن‌ها کوچک‌ترین اثری هم از آن چیزی که جان کلام تمام آثار مارکس و انگلس است و سوسیالیزم در کردار را از کاریکاتور بورژوائی آن متمایز می‌سازد، یعنی: روشن ساختن وظائف انقلاب و تمایزش با وظائف رفورم، روشن ساختن تاکتیک انقلابی و تمایزش با تاکتیک رفورمیستی، روشن ساختن نقش پرولتاریا در محو سیستم یا نظام بردگی مزدوری و تمایزش با نقش پرولتاریای دول «معظم» که با بورژوازی در بخش ناچیزی از مافوق سود و مافوق غنائم امپریالیستی وی سهم است. - وجود ندارد.

برای ثبوت صحت این قضاوت چند استدلال از اساسی‌ترین استدلالات و اندرولد را در این جا نقل می‌نمائیم.

واندرولد هم نظیر کائوتسکی با سعی وافی و کافی از مارکس و انگلس نقل قول می‌نماید و نظیر کائوتسکی هر چه را خواسته باشید از مارکس و انگلس نقل قول می‌نماید، به جز آن چه را که برای بورژوازی ناپذیرفتنی است و انقلابی را از رفورمیست متمایز می‌سازد. درباره‌ی این که پرولتاریا قدرت سیاسی را به کف آورد، هر چه بخواهید نقل قول می‌نماید، زیرا این امر هم اکنون در چارچوب صرفاً پارلمانی عملاً به موقع اجرا گذارده شده است، ولی در این باره که مارکس و انگلس پس از تجربه‌ی کمون لازم دانستند «مانیفست کمونیست» را که تا اندازه‌ای کهنه شده بود تکمیل نمایند و این حقیقت را روشن سازند که طبقه‌ی کارگر نمی‌تواند ماشین دولتی حاضر و آماده‌ای را به طور ساده تصاحب کند و باید آن را درهم شکند، یک کلمه هم دم نمی‌زند! و اندرولد هم مانند کائوتسکی، گویی با قرار قبلی، درست همان نکته‌ای از تجربه‌ی انقلاب پرولتری را که از همه اساسی‌تر است و درست

همان چیزی را که انقلاب پرولتری را از رفورم های بورژوازی متمایز می سازد کاملاً به طاق نسیان می سپارد.

واندروالد هم نظیر کائوتسکی بدان جهت از دیکتاتوری پرولتاریا سخن می گوید که از آن طرفه رود. کائوتسکی این عمل را به وسیله ی یک سلسله جعلیات ناهنجار انجام داد. واندروالد همین عمل را ظریف تر انجام می دهد. او در پاراگراف مخصوصی که پاراگراف چهارم است و در آن از «به کف آوردن قدرت سیاسی به توسط پرولتاریا» صحبت می شود، بند «ب» را به مسأله ی «دیکتاتوری کلکتیو پرولتاریا» اختصاص می دهد و از مارکس و انگلس «نقل قول می نماید» (تکرار می کنم که: درست آن چیزی را که به مهم ترین نکته یعنی به درهم شکستن ماشین کهنه ی دولتی بورژوا-دموکراتیک مربوط است، حذف می کند) و چنین نتیجه می گیرد:

... «در محافل سوسیالیستی انقلاب اجتماعی را معمولاً بدین سان در نظر خود مجسم می سازند: کمون جدیدی که این بار نه فقط در یک نقطه، بلکه در تمام مراکز عمده ی جهان سرمایه داری پیروزمند است.

این یک فرضیه است؛ ولی فرضیه ای است که در این هنگامی که دیگر مشهود می گردد دوران پس از جنگ در بسیاری از کشورها ناظر تضادهای طبقاتی ناشنوده و تشنجات شدید اجتماعی خواهد بود، هیچ چیز تصورناپذیری در آن وجود ندارد.

فقط اگر بخواهیم برای ناکامی کمون پاریس- و به طریق اولی برای دشواری های انقلاب روس- دلیلی ذکر نماییم، این دلیل همانا این است که مادام که پرولتاریا برای استفاده از قدرتی که به حکم اوضاع و

احوال، ممکن است بدست وی افتد خود را به حد کافی حاضر نکرده است. خاتمه دادن به نظام سرمایه داری محال است»

(ص- ۷۳).

بیش از این در ماهیت امر چیز دیگری گفته نشده است!

آری این ها هستند پیشوایان و نمایندگان انترناسیونال دوم! در سال ۱۹۱۲ این ها بیانیه ی بال را امضاء می کنند که در آن آشکارا از رابطه ی همان جنگی، که در سال ۱۹۱۴ درگرفت، با انقلاب پرولتری سخن می گویند و مستقیماً هم با این انقلاب تهدید می کنند. ولی هنگامی که جنگ درگرفت و وضع انقلابی به وجود آمد، این کائوتسکی ها و واندرولدها شروع به طفره رفتن از انقلاب نمودند. ملاحظه می فرمائید که: انقلاب طراز کمون فقط فرضیه ای است که تصورناپذیر نمی باشد! این کاملاً همانند استدلال کائوتسکی درباره ی نقش احتمالی شوراها در اروپاست.

ولی آخر هر لیبرال تحصیلکرده ای که بیشک اکنون موافقت دارد که کمون جدید «تصورناپذیر» نیست و شوراها ایفای نقش بزرگی را در پیش دارند و غیره بدین سان استدلال می کند. وجه تمایز انقلابی پرولتر با لیبرال در این است که وی به عنوان یک تنوریسین بویژه اهمیت دولتی نوین کمون و شوراها را مورد تحلیل قرار می دهد. واندرولد در مورد تمامی آن چه که مارکس و انگلس، ضمن تحلیل تجربه ی کمون، در این مبحث به تفصیل بیان داشته اند سکوت اختیار می نماید.

یک نفر مارکسیست به عنوان پراتیسین، به عنوان سیاستمدار می بایست روشن سازد که فقط خائنین نسبت به سوسیالیزم ممکن است اکنون از وظیفه ی زیرین کناره جویند که عبارت است از: روشن ساختن لزوم انقلاب

پرولتری (از طراز کمون، از طراز شوراهای یا مثلاً از یک طراز ثالث)، توضیح لزوم آماده شدن برای آن، تبلیغ انقلاب در بین توده ها، رد پندارهای خرافی خرده بورژوازی بر ضدانقلاب و غیره. نه کائوتسکی و نه واندروالد هیچیک چنین وظیفه ای را انجام نمی دهند، زیرا آن ها همانا خانینی نسبت به سوسیالیسم هستند که می خواهند شهرت سوسیالیست و مارکسیست بودن خود را در بین کارگران حفظ کنند.

طرح تنوریک مسأله را در نظر بگیرید.

دولت حتی در جمهوری دموکراتیک هم چیزی نیست جز ماشین سرکوب یک طبقه به توسط طبقه ی دیگر. کائوتسکی این حقیقت را می داند، قبول دارد و با آن موافق است، ولی... ولی اساسی ترین مسأله را مسکوت می گذارد و آن این که پرولتاریا، پس از بدست آوردن دولت پرولتری، چه طبقه ای را، چرا و با چه وسائلی، باید سرکوب نماید.

واندروالد این حکم اساسی مارکسیسم را می داند، قبول دارد، با آن موافق است و آن را نقل قول می کند (از ص- ۷۲ کتاب خودش)، ولی ... کلمه ای درباره ی موضوع «نامطبوع» (برای حضرات سرمایه داران) در هم شکستن مقاومت استثمارگران دم نمی زند!!

واندروالد هم نظیر کائوتسکی این موضوع «نامطبوع» را کاملاً مسکوت گذارده است. ارتداد آن ها هم در همین است.

واندروالد هم نظیر کائوتسکی در قسمت تعویض دیالکتیک با اکلکتیزم استاد بزرگی است. از یکسو نمی توان اقرار نکرد و از سوی دیگر باید معترف شد. از یکسو برای دولت می توان مفهوم «مجموعه ملل» را قائل شد (رجوع شود به فرهنگ لیتیره،- اثر دانشمندان ای است، جای حرف ندارد،- ص ۸۷ کتاب

واندرولد)، از سوی دیگر برای دولت می توان مفهوم «حکومت» را قائل گردید (همانجا).

واندرولد این مبتذلات دانشمندآبانه را با نظر تأیید و تصدیق در ردیف یک سلسله نقل قول از مارکس استنساخ می کند.

واندرولد می نویسد: مفهوم مارکسیستی کلمه ی «دولت» با مفهوم معمولی آن فرق دارد. بدین جهت ممکن است «سوءتفاهمی» روی دهد. «دولت طبق نظر مارکس و انگلس، دولت به مفهوم وسیع کلمه، دولت به عنوان ارگان اداره کننده و نماینده ی منافع عمومی جامعه (*intèrêts gènèraux de la* *sociètè*) نیست، بلکه دولت صاحب قدرت، دولت به معنای ارگان اوتورितه، دولت به معنای آلت سلطه ی یک طبقه بر طبقه ی دیگر است» (ص- ۸۵- ۷۶ کتاب واندروولد).

مارکس و انگلس فقط به مفهوم دوم است که از نابودی دولت سخن می گویند... «احکام بیش از حد مطلق خطر آن را دارد که غیردقیق از کار درآید. بین دولت سرمایه داران، که مبتنی بر سلطه ی یک طبقه ی منحصر به فرد است و دولت پرولتری که هدف نابودی طبقات را تعقیب می کند مراحل انتقالی بسیاری وجود دارد» (ص- ۱۵۶).

این هم «شیوه ی» واندروولد که فقط اندکی با شیوه ی کائوتسکی فرق دارد ولی در ماهیت امر با آن همانند است. دیالکتیک حقایق مطلق را نفی می کند و متغیر بودن تضادها و معنای بحران ها را در تاریخ توضیح می دهد. اکلکتیست خواهان احکام «بیش از حد مطلق» نیست تا بدین وسیله بتواند امیال خرده بورژوائی و فیلیسترمآبانه خود را درباره ی تعویض انقلاب با «مراحل انتقالی» جا بزند.

کائوتسکی ها و واندرولدها در این باره که مرحله ی انتقالی بین دولت به مفهوم ارگان سلطه ی طبقه ی سرمایه داران و دولت به مفهوم ارگان سلطه ی پرولتاریا همان انقلاب یعنی سرنگون ساختن بورژوازی و خورد کردن و درهم شکستن ماشین دولتی اوست سکوت اختیار می کنند.

کائوتسکی ها و واندرولدها بر روی این حقیقت که دیکتاتوری بورژوازی باید با دیکتاتوری یک طبقه یعنی پرولتاریا تعویض گردد و به دنبال «مراحل انتقالی» انقلاب «مراحل انتقالی» زوال تدریجی دولت پرولتری می آید، پرده ی تاریکی می کشند.

ارتداد سیاسی آن ها هم در همین است.

از نظر تنوریک و فلسفی هم این همان جا زدن اکلکتیزم و سفسطه به عوض دیالکتیک است. دیالکتیک مشخص و انقلابی است، دیالکتیک بین «انتقال» از دیکتاتوری یک طبقه به دیکتاتوری طبقه دیگر و «انتقال» از دولت دموکراتیک پرولتری به غیر دولت («زوال دولت») فرق می گذارد. اکلکتیزم و سفسطه ی کائوتسکی ها و واندرولدها تمام نکات مشخص و دقیق را در مبارزه ی طبقاتی برای خوش آیند بورژوازی ماستمالی می کند و مفهوم کلی «انتقال» را که در آن می توان دست کشیدن از انقلاب را پنهان داشت (و نه دهم سوسیال دموکرات های رسمی عصر ما آن را پنهان می دارند) جایگزین آن می سازند!

اکلکتیزم و سفسطه ی واندرولد ماهرانه تر و ظریف تر از کائوتسکی است، زیرا به کمک عبارت «انتقال از دولت به مفهوم محدود به دولت به مفهوم وسیع» می توان تمام مسائل انقلاب را، اعم از این که هر مسأله ای باشد، و تمام وجه تمایز بین انقلاب و رفورم، حتی وجه تمایز بین مارکسیست و لیبرال

را، مسکوت گذارد. زیرا کدام بورژوازی به سبک اروپایی تحصیل کرده ای به فکر این می افتد که «به طور کلی» «مراحل انتقالی» را با یک چنین مفهوم «کلی» نفی کند؟

واندرولد می نویسد: «من با گد در این باره که اجتماعی کردن وسائل تولید و مبادله بدون انجام قبلی دو شرط زیر ممکن نیست، موافقت دارم:

۱. تبدیل دولت کنونی، ارگان سلطه یک طبقه بر طبقه ی دیگر، به آن چیزی که منکر آن را دولت خلقی کار می نامد، از راه به کف آوردن قدرت سیاسی به توسط پرولتاریا.

۲. جدا کردن دولت، ارگان اوتوریتته، و دولت، ارگان اداره کننده، یا، به عبارتی که سن سیمون به کار می برد، ارگان اداره ی افراد از اداره ی اشیاء (ص-۸۹).

واندرولد این کلمات را با حروف درشت می نویسد و روی اهمیت این احکام به طرز خاصی تکیه می کند. ولی این یک آش صددرد صد اکلکتیک و گسست کامل از مارکسیزم است! آخر «دولت خلقی کار» تنها تکرار همان «دولت خلقی آزاد» است که سوسیال دموکرات های آلمان در سال های هفتاد با آن جلوه گری می کردند و انگلس به عنوان یک فکر خام آن را تقبیح کرد. اصطلاح «دولت خلقی کار» عبارتی است در خور دموکرات خرده بورژوا (نظیر اس ار چپ ما)، عبارتی است که مفاهیم غیرطبقه‌ای را جایگزین مفاهیم طبقه‌ای می سازد. واندرولد، هم به کف آوردن قدرت دولتی به توسط پرولتاریا (به توسط یک طبقه) و هم دولت «خلق» را در یک ردیف می گذارد و ملتفت آشی که حاصل می گردد، نمی شود. از گفته های کائوتسکی و

«دموکراسی خالص» وی نیز همین آش و همین بی اعتنائی ضدانقلابی و خرده بورژواآبانه نسبت به وظائف انقلاب طبقاتی و دیکتاتوری طبقاتی، پرولتری، و دولت طبقاتی (پرولتری) حاصل می گردد.

و اما بعد، اداره ی افراد فقط وقتی از بین می رود و جای خود را به اداره ی اشیاء می دهد که هرگونه دولتی زوال یابد. و اندرولد با این آینده ی نسبتاً دور عرصه را بر وظیفه ی فردا یعنی سرنگونی بورژوازی تنگ می کند و پرده ی تاریکی به روی آن می کشد.

این شیوه نیز برابر است با خدمتگذاری در آستان بورژوازی لیبرال. لیبرال با صحبت درباره ی این که وقتی اداره ی افراد لزومی نداشته باشد، چه خواهد شد، موافق است. چه مانعی دارد که انسان به چنین آرزوهای بی زیانی مشغول باشد؟ ولی راجع به این که پرولتاریا مقاومت بورژوازی را، که در برابر سلب مالکیت خود مقاومت می نماید، در هم شکند، باید سکوت اختیار کنیم. منافع طبقاتی بورژوازی چنین ایجاب می کند.

«سوسیالیزم برضد دولت». این کرنشی است از طرف واندرولد در برابر پرولتاریا. کرنش کردن کار دشواری نیست، هر سیاستمدار «دموکراتی» بلد است در برابر انتخاب کنندگان خود کرنش نماید. ولی در لافه ی این «کرنش» مضمون ضدانقلابی و ضدپرولتری جا زده می شود.

واندرولد با تفصیل تمام گفته های استروگورسکی را در خصوص این که چقدر فریب و اعمال زور و رشوه خواری و دروغ و ریاکاری و اجحاف نسبت به تهیدستان در زیر ظاهر متمدن و آراسته و پیراسته ی دموکراسی بورژوائی معاصر نهفته است، نقل می نماید. ولی نتیجه ای از آن نمی گیرد. او این موضوع را که دموکراسی بورژوازی توده ی زحمتکش و استثمارشونده را

سرکوب می نماید، ولی دموکراسی پرولتری باید بورژوازی را سرکوب نماید، متوجه نیست. دیده ی بصیرت کانتوسکی و واندرولد برای مشاهده ی این امر کور است. منافع طبقاتی بورژوازی، که این خائنین خرده بورژوازی مارکسیزم، به دنبال وی کشیده می شوند، نادیده انگاشتن این مسأله، سکوت درباره ی آن یا نفی صریح لزوم چنین سرکوبی را طلب می نماید.

اکلکتیزم خرده بورژوامآبانه بر ضد مارکسیزم سفسطه برضد دیالکتیک، رفورمیزم فیلیسترماآبانه بر ضد انقلاب پرولتری، آری این است عنوانی که می بایست به کتاب واندرولد داده شود.

منبع: منتخب آثار لنین صفحه ۶۲۸

بازنویس: سعید صادقی

مسئول نشر کارگری سوسیالیستی: یاشار آذری

آدرس اینترنتی کتابخانه: <http://www.nashr.de/>

ایمیل یاشار آذری: yashazarri@gmail.com

تاریخ بازنویسی: ۱۳۸۵



نشر کارگری سوسیالیستی